صحیحترین حدیثی که راویان مجالس دین و محدثان
مدارس یقین املا کنند حمد دانائیست که کلمات
تامه جامعه بر زبان معجز بیان حبیب خود گذرانیده و
آنرا تالی کلام کامل و خطاب شامل خود گردانیده
و بنقل رواة ثقة بعد ثقة بگوش محرومان از
سعادت صحبت وی رسانیده و بنور علم بان و عمل

بموجب علم از ظلمات ضلالتشان رهانیده صلی الله
علیه و آله   این چهل کلمه است از ان کلمات
که بسهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده
می آید امیدواری آنکه ناظم مترجم امروز در شرط
من حفظ عن امتی اربعین حدیثا ینتفعون به داخل شود
و فردا بسعادت جزاء بعثه الله یوم القیامة فقیها
عالما واصل و من الله تکون الکون العصمة و العون

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه

من اعطى لله ومنع لله واحب لله وابغض لله فقد استكمل ايمانه

المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده

خصلتان لا تجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق

يشيب ابن آدم وتشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل

من لم يشكر الناس لم يشكر الله صدق

من لا يرحم الناس لا يرحمه الله صدق

الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ذكر الله تعالى

لعن عبد الدينار لعن عبد الدرهم

دم على الطهارة يوسع عليك الرزق

لا يلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين

الصلاة دين صدق سيد الكونين

المستشار مؤتمن صدق نبي الله

وقال عليه السلام المجالس بالامانة

السماح رباح صدق رسول الله

الدين شين الدين صدق خير المرسلين

القناعة مال لا ينفد صدق

الصبحة تمنع الرزق صدق

آفة السماح المن صدق نبي الله

السعيد من وعظ بغيره صدق

كفى بالمرء اثما ان يحدث بكل ما سمع

كفى بالموت واعظا صدق نبي الله

خير الناس انفعهم للناس

ان الله يحب السهل الطلق

وقال عليه السلام تهادوا تحابوا صدق حبيب الله

اطلبوا الخير عند حسان الوجوه

زر غبا تزدد حبا صدق حبيب الله

طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس

الغنى اليأس مما في ايدي الناس

الحزم سوء الظن صدق النبي عليه السلام

من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه و

ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب

ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس

العلم لا يحل منعه صدق نبي الله

الكلمة الطيبة صدقة صدق الرسول

كثرة الضحك تميت القلب

الجنة تحت اقدام الامهات

البلاء موكل بالمنطق صدق

النظرة سهم مسموم من سهام ابليس

لا يشبع المؤمن دون جاره صدق نبي الله

تمت ترجمة هذه الاربعين بتوفيق من هو خير ناصر ومعين سنة ست وثمانين وثمانمائة

الحمد لله على الاتمام والصلوة والسلام على محمد واله البررة الكرام

كتبه الفقير الحقير المذنب الحسيني الكاتب غفر ذنوبه سنة

قد فرغ من تسويد حسن بن علي الچاپ استطاب مستغني الالقاب

فخر الحاج حاجي ميرزا محمد كاشاني في اواخر شوال المكرم سنة ۱۲۹۴

در دار الخلافه طهران

کتاب عقد العلی للموقف الاعلی عن احمد بن حامد فی بیان تواریخ ملوک کرمان و حکامها

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تعالی الله خالق کل شیء و جل الله رازق کل حی
قادر خدائی و لطیف رهنمائی که کله ازرق و رواق معلق را ورای
نواظر بینندگان حجاب عالم غیب گردانید تا بوالعجبان تقدیر از
پس پرده تصویر عجایب ملکوت نمایند و بساط اغبر و فرش مکدر را عرصه
عالم شهادت تا مقامران شب و روز کعبتین ساعات بر وی اظهار لعبهای
غریب و بازیهای عجیب کنند و فضای این کله و بساط را میدان قضا
تا وشاقان سرای قدر در وی میتازند و چوگان ارادت گوی حوادث
میبازند هم حواس از مشاهده کیفیت حضرت ربوبیت راه بسته هم عقول سبیل
را از ادراک اسرار ملکوت خاطر خسته هم اوهام را در طلب حقایق کنه
عزت او شرک عقل گسسته فیض فضلش هر لحظه فوجی از در وادی بعد او وجهه
در آورده که یفعل الله ما یشاء عین عدلش هر ساعت جوقی با دیه فنا فرو برده
که یحکم ما یرید نظر لطفش گاه بنده را از حضیض ذلت بر ذروه عزت کشیده که تعز

من تشاء اثر قهرش گاه بنده را از اوج حشمت بخاک مذلت افکنده که
تذل من تشاء گاه مقالید ممالک اقالیم در قبضه قدرت بنده نهاده و دست
تصرف او در حل و عقد عالم مطلق گردانیده که تؤتی الملک من تشاء گاه
بنده را از سریر سلطنت و مسند عزت و کبریا برکنده و در مهاوی سرگشته و
حیران کرده که و تنزع الملک ممن تشاء آیه سیزدهم و چهاردهم از سوره
یونس از سر این صنع در مرآت مشیت خبر میدهد که و لقد اهلکنا القرون من
قبلکم لما ظلموا و جاءتهم رسلهم بالبینات و ما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم
المجرمین ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون
کلام بیعیب و کتاب بی ریب خبر میدهد و میگوید که ما بسیار قرنها مردم را
پیش از شما هلاک کردیم آنگاه که ظلم کردند و ما رسولان فرستادیم با ایشان
و آیات بینه آوردند و ما مجرمان را پاداش چنین دهیم پس شما را بعد از ایشان
خلیفه زمین کردیم تا ببینیم شما چه عمل خواهید کرد و امداد صلوات و اعداد
تحیات نثار روان خواجه باد که ممهد قواعد دین است و موکد معاقد
یقین آن محتشمی که همت بلندش انگشت رد پشت پای انکار زده و
کسوت ملک و للدنیا بصیرت تا قبش مردار دنیا را مردار خواران انگاشته
ابد آخت و للآخرة خیر لک من الاولی نظم و ما هی الا جیفة مستحیلة

عَلَیْهَا کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا	فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا کُنْتَ سِلْمًا لِأَهْلِهَا
وَإِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْکَ کِلابُهَا	و درود بی نهایت بر اصحاب و انصار

و اهل بیت او که آیات حق را مفسرند و ولایات صدق را مقرر و سلم
تسلیما کثیرا چنین گوید مطرز این اوراق و مبرز این اعلاق امام عالی تاج
الزمان سلطان الافاضل علامة الزمان افضل الملة والدین احمد بن جاه علی آیه
تعالی ثراه و جعل الجنة مثواه هر کس که تنگ بلاغت بر رخش براعت کشیده
است و در میدان دعوی تاخته و در مجلس اطناب و ایجاز ساز اعجاب و اعجاز
ساخته و بقلم مشکین بر کاغذ کافور حذر انگاشته و بر رباده استغراق علم
استعداد افراشته که من صنف فقد استهدف لاشک در تقریر و تحریر
که بقلم و کلک میکند تصور فائده کرده است و خیال منفعتی بسته که لاتکلیف براد عن
منفعة و من در تسبیع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشیده ام یکی
آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریص است بر تخلق باخلاق حمیده
در عدل و حلم و سخاوت و شجاعت دوم آنکه اهل حیرت را در مطالعه این موارد
قرائن عبرت است سیم آنکه شکر النعماء و در محنت و اقبال بر رسم راحت
در ایراد این کلمات و انشاء این ابیات حاصل است چهارم آنکه ذکر پادشاهی
که در حسن نظر و شمول رافت و کمال معدلت او گرمان که در خرابی بسیار داد در خ

میمنا و امروز در نزاهت فردوس را سرخر به سیه مجلس داشتن و روز آن
دولت نامرخ که اشتن محض کفران نعمت باشد و بی خبری از نیک و بد جاری
تقدیر   و قد وجدت مکان القول ذا سعة   فان وجدت لسانا قائلا فقل
الحق که اند سالت تا در سموم محن و سموم فتن سوخته اند این ساعت بیمن
معدلت و نظر مرحمت آن پادشاه رخا در رخا و نسیم نعیم بر ایشان میوزد

ما صنع الله فی بدو و لا حضر	رعیة انت بالاحسان راعیها
و امة کان قبح الجور یسخطها	دهرا فاصبح حسن العدل یرضیها

پنجم آنکه چون خواستم که بخدمت ملک دیار مستسعد شوم و تقبیل بساط
اشرف مشرف چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت درگاه ملوک شوند
تحف لایق و طرف موافق نداشتم که کربت غربت و مفارقت وطن
با کثرت عیال و تقلب احوال من هیچ نگذاشته بود پس بسنت متنبی رفتم
لا خیل عندک تهدیها و لا مال   فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
و با خود گفتم که تحفه اهل علم و عالمانه است و هدیه ارباب نظم شاخ سخن
و در این دولت ورای آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند و جمع
مآثر او را روزنامه کنند تا صیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبد ماند
روزگاران بر صفحات اوراق روزگار مخلد چه بقاء ذکر عمر دوم است و حسن الذکر

واذ الفتی عدمت به آباءه کفل الثناء له بعمر ثانی	حیاة یستانف
وین نیک و بد تو یادگار پس است	جان در تن تو دم شمار پیش است

گیرم که همه ملک جهان ملک تو شد   ای هیچ ندیده کار و باری پس است

هیچ تحفه بدان حضرت معظم بهتر از دعای خیر نبود که بتضرع و ابتهال از لطف
ملک متعال خواهند تا سرادق جلال و مفازه اقبال این ملک را باطناب
بقا ممدود دارد و باوتاد دوام مشدود انه القادر علی ذلک و من بناء این مجموع
بر مراتب ثنا و لوازم دعا و ذکر ورود رایات عالیه او قرن الله بها النصر از حدود زابل
بولایت کرمان و شرح فتوح او و انواع مواهب و نعم که حق تعالی بدین تازه گردانید
نهادم و تشبیب این فصول را مطلع سخن از اواخر دولت آل سلجوق و روزگار غز
و سبب ضعف مملکت کرمان کردم اما در حالتی که جمع عامل کمال از ولایت زابل
مصروف است و مزاج طبع از ریاضت صروف روزگار منحرف و ملال خاطر و
کلال ضمایر و پریشانی دل غالب لاشک نقش سوخته پایان اندیشه است و گوهر
جان در مخالب بث هین نزاید و دانه دل در آسیای حادثه آس شده است
لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته و کافور تارب بر رنگ دواب پاشیده
اند لاجرم رشتهٔ سخن از صلب بهجت قطع شده است   قنعت علی کره و طیات

و جلجلة فی قولی و کنت متی اقل	علی فی مطروق من العیش حشرج	ناظری

بسمعة

بسمعة فی شهد لم الجلج   لاشک با این تصور حالت و فتور آلت آنچه
من خواهم خاطر مساعدت نکند و آنچه او دهد من ارتضا نکنم امید بفضل حق تعالی
و فرط دولت ملک چنان است که بعد از بذل مجهود در اقامت بندگی
ان شاء الله تعالی و این مجموع بر پنج قسم نهاده شد **القسم الاول** در ذکر آخر
دولت آل سلجوق و ایام قدرت ملک کرمان **القسم الثانی** در ورود رایات
منصوره ملکی بکرمان و گرفتن ملک و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات
بزرگوار **القسم الثالث** در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان
و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن **القسم الرابع** در ثنای صاحب
قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف
وی **القسم الخامس** در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در احوال اخوان
نام این مجموع عقد العلی للموقف الاعلی نهاده شد توقع است که اهل معرفت
و ارباب درایت در این سواد بعین رضا تامل فرمایند و دامن تجاوز
بر عثرات قلم و هفوات خاطر او پوشانند و من ستر علی اخیه ستره الله
تعالی فی الدنیا و الآخرة و از حق تعالی در اتمام این غرض توفیق خواسته
می آید انه المنان و المتطول به **القسم الاول** در ذکر دولت آل سلجوق
شاه و ایام قدرت ملک و قران هشتم از قرانات مثلثه خاکی که در برج جدی

افتاد و در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرل شاه بود و پادشاهی عادل منصف
نصیف رعیت دوست و او را ولایتی ساکن و مملکتی مستقیم اکناف و خزینه
وافر و در عیش طیب شاکر و ملک با نظام و رعیت او شکر تمام کرمان بعهد او در امن
و راحت تا بحرم بود و در خصب و نعمت متقلب از مرعیت او مرارت
کاسه ستم نچشیده و حرارت تب تکلیف نکشیده حضرت او قبله احرار جهان
و سدّه او کعبه اماثل عالم نقص الانام الی کمالک فاستعذ من شر
اعینهم بعیب واحد مصراع دفع چشم زخم را یک عیب داشت
آنکه بعشرت و ملاهی و صحبت فتیان مولع بود و در حجاب آن عادتهم فراغ
خاطر و سکون اطراف ممالک و عدم منازع چه محارب روی مملکت
عمر دی بود و ملک سلجوق در اول عهد او مهم وی کفایت شد و رعیت از
طرب دایم آن پادشاه بطر شدند و شکر نعمت امن نداشتند گذارد
وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون و
در کتابی دیده بودیم که بضعف ملک خراسان ببرد الملک الاصح و
بضعف ملک العراق ببرد الملک الاصید و بضعف ملک کرمان
ببرد الملک المشوف بالملاهی یعنی که ملک خراسان بزرگ پادشاه

گر ضعیف شود و سلطان سنجر گر بود و ملک عراق بزرگ پادشاه گردنکش گردن
ضعیف شد و سلطان ارسلان گردنکش بود و ملک کرمان بزرگ پادشاه عشرت
دوست ضعیف شد و ملک طغرل شاه بر این صفت بود و ندانم که این معنی را
از طریق کرامت گفته اند یا در احکام نجوم که بر سر راست افتاد و اصحاب
احکام نجوم در حکم این قران هفتم که در برج جدی افتاد و گفته اند که ملک کرمان
ضعیف شود و انواع رنج و بلا بسکان و مقیمان آن ولایت رسد و خونریزی بسیار
شرح داده است و گفته که بر کرمان غالب شود آن کس که از جهت مشرق آید و در ماه
اردیبهشت سنه سبع و خمسین و خمسمائه کسوفی تمام هایل افتاد و روز آدینه چاشتگاه
آن روز که گشته جهان تاریک شد و ستارهها پیدا آمد و مرغان از هوا در افتادند
سال دیگر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه روز چهارم ماه صفر درین ملک طغرل در
جبروت بجوار حق پیوست و رایات سلامت پنهان شد و علامات
قیامت پیدا آمد و ترکان در شهر افتادند و چهار پای اهل قلعه و رعیت
را بغارت میبردند و معارف خواجگان را در کوی برهنه میکردند و ملک
بهرامشاه که مهین پسر بود از ملک طغرلشاه باستظهار اتابک مؤید الدین
در این حال بر ملک مستولی شد و بر سریر سلطنت مستقر و خزاین پدر در قبض
آورد و فوجی از امرا و غلامان و حشم در سرای آمدند و موافقت او نمودند و برادر کهتر

که ولیعهد بود و ملک ارسلان چون این حال مشاهده کرد با خواص خدم و غلامان جیرفت
برنشست و روی بجانب بم نهاد و هیچ کس تعرض او نرسانید و در دو روز بم
ملک توران شاه با جماعتی امرا و ترکان رغبت بجانب فارس نمود و از شهر جیرفت
بیرون شد و چون پسر بزرگتر ملک ارسلان به بم رسید شهر با حصانت
اطراف و مناعت جانب در حال بدولت او گشاده شد و از رعیت و
لشکری از ولایت بر وی وداد و ثبات نمودند و در مسامرت و متابعت یکجهت
شدند جبلوا علی رفض الوفاء لربهم وتمسکوا بالغدر ضربة لازب
از ملک بهرامشاه مال می‌ستدند و بجانب بم می‌گریختند و در این حالت
شحنه و شهرنشین بردشیر اتابک محمود دشمن بود و از جیرفت بوی می‌نوشتند
و در ضبط ولایت و حفظ شهر وصایا بمبالغه می‌نمودند و هر روز اضطراب جانب
زیادت میشد و لشکر عذار غدر تاب میدادند و در کوش کفران میهادند
و حقوق احسان ملک بهرامشاه را بعقوق عصیان مقابل میکردند و
ملک بهرامشاه و اتابک مؤید الدین از این معنی شکسته دل میشدند
و از عجایب اتفاقات آن بود که روز آدینه در جامع جیرفت جماعتی از امرا به
خراطیان جمع بودند یکی از ایشان ابوطالب باقی بود که او را هلاک کردند و از
جهة اضطراب وقت رنج دل میکشیدند و از جانب بم ترسان می‌بودند مصحفی نهاده

بود و رئیس ابوطالب گفت فال زنیت خصم ملک کبیر بیم چون مصحف بگشود
این آیه مبارکه آمد وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس رئیس ابوطالب گفت
انی الله حق است و صدق علامات آن ظاهر پس چون ضعف در لشکر جیرفت
شایع شد عزیمت بردشیر کردند براه بافت و چون ملک بهرامشاه به بردشیر
رسید تشویش قحط و انواع اضطراب یکی هزار شد و باقی لشکر بقاعده بم
میگریختند و چون چند غلام و حشم از خیل خانه اتابک قطب الدین محمد
رفتند و حال مشاهده کرد که غلبه در آنجانب است شبی با جمله غلامان خود
و پدر برنشست و راه بم برگرفت بمکان او ملک ارسلان مستظهر شد و
عزیمت دار الملک بردشیر فرمود و از جانب فارس اتابک زنگی در
اعزاز مقدم ملک توران شاه مبالغت نمود و مراسم امداد تقدیم کرد
لشکری تمام در خدمت او بکرمان فرستاد و در آخر ماه خرداد سنه ثمان و
خمسین و خمسمائه خبر رسیدن لشکر فارس بکهه و در سیرجان محقق شد ملک بهرام
شاه چون ضعف خویش و قوت برادر بزرگ و شوکت برادر هم مادر و پدر
مشاهده کرد در دایره دهشت متحیر شد رای زدند که خاتون بزرگ
مادر ایشان بجانب سیرجان شود تا میان فرزندان خویش اصلاح کند
و چون ایشان متفق شوند و مجتمع برادر بزرگ را دندان طمع کند شود

را رنجه داشتند از سیرجان باز نمود که این لشکر بر کال و چشم بیگانه از صلح
و ملاطفت روی برتافته اند فرزند بهرامشاه در خلاص خویش سعی پیوند و روز
ادینه بیست و نهم خرداد ملک بهرامشاه با اتابک مؤید الدین و چند امیر
و غلام معدود و دو خر این بی قیاس از بردشیر بعزیمت خراسان بیرون شد
روز یکشنبه اول ماه تیر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک توران شاه به بردشیر رسید
و بر تخت سرای دست نشست و لشکر فارس سر در ولایت نهادند و بغارت
و تاراج مشغول شد و شهر بردشیر را دربها بستند و پلها بشکستند و در شهر عوام از رعیت
و چند مردم دیلم بود سه روز هر بامداد لشکر فارس بدر شهر می آمدند و حلقه
در استفتح آمیز و جواب و خطاب کل جبار عنید می شنیدند روز پنجشنبه
پنجم تیر ماه ملک ارسلان از جانب بم رسید با مقصد غلام مجرد
و بر لشکر فارس زد و یک حمله آن جمع کثیف منهزم شدند کانهم حمر
مستنفرة فرّت من قسورة   مضوا مت بقی الاعضاء منه   لا رحلهم بار دکم
عشار   جماعتی را هلاک کردند و بعضی را در قبض آوردند و ملک توران شاه
با امرا فارس مراجعت حضرت فارس فرمود و ملک ارسلان را
مملکت از شوائب مشارکت اغیار مسلم شد مدت با ملک بهرامشاه
از خراسان آمد و لشکر آورد و شرح انقلابات و تغییر و تبدیل و اضطراب

دولتی

و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم بکرمان و جز و بات احوال و تکبر دا رکان
که در این بیست سال در دفتری بزرگ توان داد و اگر مثال باشد جهة آن
در سواد و دیگر اثبات افتد غرض از ذکر اینقدر آنکه مبدء فتنه و منشأ اضطراب
کرمان معلوم گردد در این بیست سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیت
نرسید و عواصف نوائب و زعازع حوادث ساکن نشد و هر سال محاصره
و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک می شدند و در کرمان مردی ظریف بود او را
سیف الجیوش گفتندی روزی گفت در عهد ما هر خوشه گندم که می آید گر
چمی با خود می آورد **فصل** اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرل
شاه یاد کنیم که مطالعت آن از فواید خالی نماند ملک ارسلان پادشاهی
بود خوب روی و رحیم و عدل دوست و کم آزار اما بعشرت و ملاهی مشغوف
بود چون در کار آب بی شد آب از کار ربوده پای عقلش در رکاب بیک
میماند و دست طبعش عنان تمالک چون بران کار مشغول می شد از همه جهان فراغت

اذا غدا الملك باللهو مشتغلا	فاحكم على ملكه بالويل والحرب
اما ترى الشمس في الميزان هابطة	لما غدا برج نجم اللهو والطرب
شه چو بنشست بر دریچه هزل	فلک بیرون دهد بر وزن عزل
هزل با شاه اگر مقیم شود	خاطرش در هنر عقیم شود

شاه را خواب خوش مباد که گفت ❊ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ❊

و با آنکه لشکر کرمان در خدمت او جمع بودند و مجتمع در عیبت محب و رعایا
امور ممالک منتظم میشد و درستی حرکات کرد که ثمرات آن بدایت
بود و خاتمه آن ملامت و گفته اند که پادشاه را باید چیزی از کسی ستاند که
عوض آن باز تواند داد و درستی بذل بسیار کردی و تمیز معتبر نداشتی
عطاء امیر و سپه سالاری مطربی دادی گوئی در حق او گفته بودند رباعی

شهری که ز تو نخواهد لشکرشکنی ❊ دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
رای تو چنان است شد ای شاه جهان ❊ پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی

و ملک بهرامشاه پادشاهی بود عاقل و عادل و در جد بردی غالب
اما در ابتدا ملک چون حقا لشکر و غلو رعیت در هوای برادر میدید قتل
بسیار فرمود و خلقی بقیاس را سیاست کرد و این معنی موجب زیادت
نفرت میشد و از آن غافل بود که آتش با تش نشوان نشاند
والقلوب بالمال تستمال وجزاء سیئة سیئة مثلها فسخ است باین کلمه

فمن عفی و اصلح فاجره علی الله ❊ بر تن از راه رفق بر تن خصم ❊
بشکن از راه لطف کردن خصم ❊ تا صبوران چو خاک و چون بادند
ظفر و صبر هر دو همزادند ❊ ثوار و قلوب راالجبال فو ضد و

داد

و دوام انعام صید توران کرد   یا من یقتل من اراد بسیفه
اصبحت من قتلاک بالاحسان   نوبت دوم چون دور ملک بوی
رسید از غلوا غلو کم بار کرده بودند و از نشوات هوا برادرش برآمده
و لشکر با انبوه مجتمع و متظاهر و جمله ولایت بزیر فرمان چند گاهی
نسیم آسایش می وزید چون مدت بلا حسور منقضی شد او را فرمان حق
رسید و ملک توران شاه در مدت حیات پدر پادشاهی بود عاقل و
زیرک و لطیف و فریاد رس اما صحبت اغیار و در تنقل اسفار متغیر طباع
او شد چون نوبت ملک بوی رسید ❊ بخیال آمدی که نمودی
نانموده زود رفته بودی ❊ بروی سیاست خواند خلل در ملک شایع
بود و از کرمان رمقی مانده و ظن چنین که کیاست و تدبیر خلل و ازالت
علل مستقل خواهد بود نه چنان افتاد بلکه هر روز نوائب معاقد ملکت و
وتباهی امور دولت مضاعف میشد واتسع الخرق علی الراقع محقق گشت
و سفک دماء و اهلاک اعوان و انصار خویش از امرا و غلامان بر حال
خود تا بدرجتی که بعضی غلامان محبوس بودند در مطموره و در حال سیاست پرون
نمیدیدند آتش در ایشان زدند و بر این نسق پر و بال خویش بدست خود
می کند تا ماه مهر سنه ثمان و ستین و خمس مائه که حشم قراغز از بیابان خراسان

برآمد و دراز با عنین لشکر او را شکست کلی بهیبت ملک و رونق دولت و آب کار
بشد تا ضعف ملک بجائی رسید که کمتر خدمتکاری او را هلاک کرد **فصل**
در قواعد بد و آئین مذموم و قوانین نامحمود که در این روز حادث شد
یکی آن قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و جای دیگر
فلا یسرف فی القتل و مصطفی گفت من سعی فی دم مسلم ولو بشطر کلمة جاء
یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله هرکس که به نیم کلمه در خون مسلمانی
سعی کند روز قیامت می آید و میان دو ابرو نبشته باشد این بنده نومید است
از رحمت خدا در اینمدت در کرمان رسم تادیب بچوب و حبس
قلاع نهاده و دولت قدم را با راقت دم مقابل داشتند و کمتر جرمی
مسلمانی را هلاک میکردند دوم آنکه زمام امور بدست نااهلان میدادند
و یکی را از بنی امیه پرسیدند بم ذهب الملک عنکم فقال شرب
القهوات ونوم الصبحات وتفویض الامر الی غیر الکفاة گفتند ملک
از خاندان شما بچه سبب شد گفت شراب بسیار خوردن و چاشتگاه
خفتن و کار با اهل فرمودن و عادت ملوک سلف چنان بود که رقم اختیار
بر وزیری زدندی که مستجمع اوصاف بزرگی بودی از علم و مروت و کفایت
و دیانت چون وزراء آل سامان که صاحب عادل قوام الدین رحمه الله

از آن خاندان است و در این عهد هرکس که خدای ناترس‌تر و در ایذای خلق
خدای دلیرتر وزارت را متعین شود

لله در انوشروان من رجل	❁	ما کان اعرفه بالدون والسفل
نهاهم ان یمسوا عنده قلماً	❁	وان یذل بنو الاحرار بالعمل

و در اینمدت ارباب عقل و اهل تمیز را رای مصیب و خاطر مفید نماند
در خبر است که حق تعالی چون خواهد بلائی بفرستد اول رای صواب از آن
قوم باز گیرد و در آن مدت ملوک مشورت علما و استصلاح اهل صلاح مهمل
گذاشتند و در تعظیم شریعت و اهل علم مبالغت از میان برگرفتند
الدین والملک توأمان فراموش کردند الدین اس والملک حارس دین
اساس است و ملک پاسبان و هر پادشاه که در مصالح خویش از متابعت
رهی دین بجوید کار او از فلاح و حاجتا و از نجاح دور افتد و ترتیب
اسباب جهانداری در این دور از دست ملوک بیرون شد و بدست
اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی که قبای نو میبافت تمنای اتابکی و خیال
داو پیکار میکرد و هر ترکی که بقال بچه را وکیل خویش کرد و بدیوان فرستاد
و با سفاهت روز بروز میکرد و از آن ملک وهن و ضعف کار زیادت میشد
و در اینوقت قطع و حرمت از سوگند و عهد برخاست و عهد و ایمان بی

میت و فا بسیار شود و از آیهٔ شریفهٔ اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها تغافل نمودند و حضرت مصطفی میفرماید که از د
شهرها و خانها را خراب و خالی میکنند و چنانچه اطراف ممالک از دست
میشد و عرصه ولایت تنگ تر میگشت و دست تعدی در رعیت دراز
میکردند و ایشان را بقسم و تکالیف معذب میداشتند و هر پادشاه
که معاش او از کیسه رعیت باشد مدت ملک او دراز نشود مصطفی صلعم
میفرماید کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته رعیت امانت خدایست
که بپادشاه سپرده است هر گروه که بایشان رساند از قبیل خیانت باشد
و نیز گفته اند رعیت پادشاه عیال و یند و عاقل بر عیال و زیر دست خود ستم

گفت یک روز کوفیی بهشام * کای ز ما همچو شیر خون آشام
تا بمانیم چون ما تو خوری * چون بمیریم مال ما تو بری
سیم درویش و میوه آوردی * حلقهٔ فرج اسیران کردی
ای بباطل زده ببرده سبق * سایه باطلی نه سایه حق
روستا برز بینوائی تست * هرکجا ستمی گدائی تست
با چنین ظلم در ولایت تو * نه تو و نه سپاه و رایت تو
در رعیت شهی که مال ربود * گل ز پی بر گرفت و بام اندود

گر تو بینی بسی بکش زیارک و بیچ * در خدای است شرم وار ازو بی
ز آب چشم من گدای بترس * ورنه از آتش خدای بترس

اهل بصیرت و ارباب تجارب چون بچشم بدایت ضعف ملک
و شیوع خلل و فنون انتقال و تراجع احوال می دیدند دانستند که نبض این
ملک ساقط است و نجم این دولت هابط و لکل اجل کتاب
هر کاری را غایتی است و هر حالتی را نهایتی

والدهر ذو دول تنقل بالوری * ایامهن تنقل الافید

تلک الایام نداولها بین الناس ملک خدایست که قدیم است
و هستی او است که تغییر نپذیرد و ملک دنیا و سعادت این سرا
اگر چه مدت آن متمادی و مهلت آن متراخی شود عاقبت آن فنا و خاتمت
آن زوال خواهد بود و هر که را سعادت قرین و توفیق رفیق است
چون بر مرکب مراد سوار شد زود بمیدان احسان تازد و این بساعت
غنیمت شمرد چه اگر توقف نماید مرکب عاریتی باز طلبند هیچ کام
نراند و هیچ کام نیافته مصراع آن روز گذشت و آن جماعت رفتند
و هر یک عمل نیک و بد خویش با خود بردند و از ایشان ذکر خوب و بد
گذاشتند والسلام القسم الثانی در ورود رایات ملک دنیا بکرمان

و وصف فضایل و شرح اخلاق حمیده و خصال پسندیده که در ذات
بزرگوار آن پادشاه مرکب است و تحریص بر عدل و فضیلت آن و ذکر چند
معانی که تعلق بسیاست دارد **فصل** جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نموده اند
که چون قران هفتم بگذرد و در قران هشتم سیارات همه کانه در برج میزان
جمع میشوند و بحساب قران در برج سنبله میاید و حکم کرده اند که این اجتماع سیارات
در برج میزان موجب خرابی عالم است و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد
و در این باب مبالغت کرده اند و حال کرمان از مواضع دیگر بدتر مینمود بحکم الکلام ینجر
کرمان بیزار است من از این معنی کشف بکردم و به فضلاء جهان که
سابقه معرفتی افتاده بود مینوشتم و از حقیقت آن میپرسیدم و بزرگی از کرمان
در خراسان است او را جمال الدوله ابوالفتح گویند و در این علم انگشت نما است
و با من دوستی ساله است چند نوبت در این باب بوی نوشتم و آنچه فضلاء
خراسان در این قران حکم کرده اند باز جستم و رقعه فصیح که فرید سوی نوشته
بود و ابطال حکم انوری کرده بفرستاد و من ابطال آن فصل خرم شدم و نسخه
آن به دوستان اطراف فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت
حکم با که کرده اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب
ممالک خواسته اند و دلیل بر وی آنکه بعد از قران هشتم در کرمان قومی دیگر

باشند سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد و آنچه دیگر منجمان گفته اند
که کرمان خراب تر شود بعکس افتاد و چه این قران و اجتماع سبب عمارت
کرمان شد و ضعف آن مملکت که بغایت رسیده بود بقوتی هرچه تمامتر
بدل گشت و قحط و تنگی و انواع مشاق از باقی رعیت برخواست و آن
ملک بیمار را بقراط علت شناس برآمد و آن ولایت مرده را مسیح جان
بخش بر بالین نشست لاجرم الشهر که پاره رخ را بردی تفضیل مینهادند
و سال و در او از بهشت ترجیح میدهند **فصل** چون سال احدی و ثمانین و خمسمایه
هلال در آمد قریب هفت سال بود که حشم قراغز بکرمان رسیده بود و جمله حدود
کرمان را در دست گرفته و عمارت که وجه دخل بود معطل و خراب مانده و ملکت
کر بشهر بردسیر آمده و در آنجا پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود
و قحط و تنگی و اشتداد طرق و بی رغبت رعیت بکمال و اهل حیث تیز انتظار
اشتدی ازمة تنفرج میکردند و عند التناهی یکون الفرج در جواب میدیدند
و میدانستند که خلل ولایت از ضعف ملوک است و حکما گفته اند پادشاه
که لشکر و رعیت خورده به از پادشاه که رعیت و را خورد و نیز گفته اند
پادشاه باید تا گرگ باشد چه اگر او مردار نه مرداری باشد پیرامن او
کرکس **مثنوی** ملک را شاه ظالم بود دل ❁ به ز سلطان عاجز عادل ❁

و ار دو کس شاه عاجز باد و او * نتواند ستد نه داند داد
ور شه چون ز عجز خود بار است * او نه شاه است نقش گرمابه است

دستها بر داشتند و از حق تعالی سرعت فرج میخواستند و دیدهای انتظار کشاده تا خود از عالم غیب چه آید امیر عالم مجاهد الدین کوبنانی تغمده الله بغفرانه از جمله اهل کرمان عاقل بود که بدیده بصیرت و نظر فراست دیده بود که استعداد و استقلال ملک کرمان که دارد و بامن بارها گفته که این کار آن پادشاه را نهاده اند که مقدمه لشکر او درین سال آنست که مقام گرفته و اسباب ساخته است بعقب هذا ارتش سیل دارم و در این البیت بوصف تاریخ   چو خواهد بود در روز برف و باران پدید آید نشان از بامدادان   بحکم این استبصار سه نوبت قاصد خویش بحدود کرمان فرستاده رحمه الله که عجب رایی صایب و فکری دوربین داشت در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین و خمس مایه خبر بکوبنان رسید که عزایم منصور عماد الدین بر صوب کرمان مقصور است و رایات او بدین حدود بر
من با خود گفتم

الله اکبر لاح الصبح للساری * و اعطی القوس باری ایت باری
بر توشه اندیشه سر آمد آخر * خورشید تمنات بر آمد آخر

امیر مجاهد الدین رحمه الله در این غیبت شش سال از پیش نقش و صورت این روز دیدن بود پس روز پنجشنبه دوم شهر رمضان سنه احدی و ثمانین و خمس مایه روز سه شنبه ملک به ده آزیر از حدود کوبنان نزول بود و از انجا براه خبیص تا شهر بم در ماه شوال رفت **الفصل الاول** شمه از ذکر بزرگی منصب و رفعت محل و شرف عنصر این پادشاه در رتبت ملک و قدم خاندان کیشیام و شرح جلال جلال و داد و پس دیگر معانی اشتغال قدر شریف و حسب منیف او در پادشاهی و لشکرکشی از آفتاب ظاهرتر است و فرط قدرت و کمال بسطت در سروری و جهانداری از آسمان باهرتر کابرا عن کابر و خلفا عن سلف
پادشاه و پادشاهزاده

شرف تتابع کابرا عن کابر * کالرمح انبوبا علی انبوب

آبا و اجداد او و اعمام او در میان قبایل خویش ملوک مطاع بوده و در حدود مشرق و ولایت ماوراء النهر و خراسان فرمان داده

اسد و لکنه وان سکن الوغا * کانوا بدور اسرة و منابر

و این پادشاه از عهد صبی تا این غایت که شاخ شباب تازه و سیراب نزهت هزار مرد ملک بوده و احکام سلطنت رانده و جمله حشم پیش بخت دست خدمت بر کمر طاعت نهاده و حلقه اذعان در گوش استطاعت کشیده

قاد الجیاد و خمس عشرة حجة ❊ ولداته اذ ذاک فی الاشتغال
قعدت بهم هماتهم و سمت به ❊ همم الملوک و سورة الابطال
باده پیمان چنین چشم سرور و امیر ❊ در کام او هنوز ز پستان دایه شیر
در مجلسش ز زحمت خدام داوری ❊ بر درگهش ز نعره ابطال رودگیر

حق تعالی ذات بزرگوار اورا مجمع محاسن و مفاخر و منبع مناقب و مآثر ساخت و از خلال سلاطین و خصال ملوک هر خلق که لطیف‌تر است و هر عادتی که شریف‌تر بوی ارزانی داشت گوئیا که عم آنچه در وصف ولاة گفته است لا یصلح ان یلی الامة الا حصیف العقدة قلیل الغرة بعید الهمة شدید الهمة من غیر عنف لین من غیر ضعف جواد من غیر سرف لا یخشی فی الله لومة لائم در حق این پادشاه گفته است و لقیط ایادی باین ابیات اورا خواسته

و قلدوا امرکم لله درکم ❊ رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

لا مترفا ان رخاء العیش ساعده ❊ ولا اذا عض مکروه به خشعا
ما زال یحلب در العیش اشطره ❊ یکون متبعا طورا و متبعا
حتی استمرت علی شزر مریرته ❊ مستحکم الرای لا قحما ولا ضرعا

اول صورتی مناسب اعضا متلایم اجزا انوار خسروی بر صفحات جمال او لایح و آثار پادشاهی از اسارير فرخ او واضح گرامی معالی از آسمان

طلعتش متلالی است و لالی از درج لطفش متوالی

کالشمس الا انها لا تکسف ❊ والبدر الا انها لا تغرب

محمد خلق و یوسف روی و موسی دست و عیسی دم ❊ سکندر ملک و خضر الهام و صف آرای جم حشمت

دویم فهمی تیز چون ذهن دور اندیش که بنور فراست و ضیاء ضمیر مطهر اوهام از الواح صدور و اوراق قلوب مطالعه کند اگر یکذره از نور هدایت او بر حاشیهٔ کور دل کوت نهند گلیم سیاه را با خلقان خانه عدم فرستد و اگر یک جو از اکسیر کیاست او با ضمایر زنگ خورده جهالت بیامیزند همه جهان گیر وار نقد عقل شوند

المعی یری باول رایه ❊ الامر آخر من وراء الغیب
در دل آسمان بدیده وهم ❊ دیده رائیش بر سپهر قدر
در شب تنگ شده براه یقین ❊ پیک اندیشه اش شمع نظر

سوم علمی شامل و وقاری کامل داشت زرزانت رایی که چون ثهلان از عواصف عوارض نفی از جای نجنبید و صفاء طبعی که چون قلزم از خباثت حوادث روزگار کدورت نپذیرد

حدث بوقره الحبی فکانه ❊ اخذ الوقار من المشیب الکامل

چون بذکر عفو و حلم رسیدیم آنچه از کمال عفو و شمول حلم آن پادشاه

مشاهده افتاده است تحریر یافته و آنچه در این معنی گفته اند و بر این خلق
شریف تحریص کرده اثبات آید اما آنچه از عجایب عفو و غرایب لطف
او دیده ام و شاید که ذکر آن باقیات تازه دارند و در صدد ورق کتب و
متون دفاتر ثبت کرده اند آنست که چون آن پادشاه لشکر به ناحیت را
درکشید از جهت استخلاص حصاری که در دست خصم حضرت بود چنانکه
عادت این پادشاه است از غایت احترام و سرعت اقتحام مدار
حصار شده و در آن حصار جمعی کثیف از ترک و تاجیک و سرهنگ
و سواره و پیاده و مردان روزگار و دلیران کارزار از نفس خویش
نامی چند معدود مصاف با اهل حصار در پیوست و در آن لشکر
مجاهدت و عطش مغالبت چندان نزدیک شد به دیوار حصار که
از قلعه تیری بر روی مبارکش آمده و در آن دهش به دست خویش تیر را
از روی بیرون کرد و چنانچه و پیکان در خد چپ نزدیک چشم بماند
پس چون پادشاه بنفس خویش از کوشش باز ماند اقبال گفت نوبت من است
و دولت گفت همین یکساعت آسایش فرمای تا من نیابت بدارم باد نصرت بر
خاک و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در دیده اهل حصار پاشید

اقتل نوالیه لزواره الندی ❀	و اقتل سیفیه لاعدائه الرعب

اثر

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن حالت حصار تسلیم کردند و جمله
سوار و پیاده بیرون آمدند من در این حالت دو بیتی گفتم و از گوبتان
او فرستادم و در این معنی بهتر از این چه توان گفت ❀

تیری که عدو داد بدو پاسخ شاه ❀	آمد بنظاره رخ فرخ شاه ❀
آورد کلید قلعه و پیش کشید ❀	شکرانه بوسه که زد بر رخ شاه ❀
والفتح من رب السماء نائله ❀	بالنصر لا بکاثر الاجناد

ظن بردم چنان افتاد که با هلاک اهل حصار مثال دهد و یک شخص را
زنده نگذارد ولا والله همه را بنواخت که یک چوبه تیر از سواری و پیاده
ضایع نکند او همه را در کنف سلامت مصحوب بدرقه خویش بحضرت یزد فرستاد

قتل العدی بالصفح عن هفواتهم ❀	والصفح فی عتق العدو صفیح ❀
عفو کان است اصل و بنیاد آری ❀	از برای چه روز میداری ❀
تو ظفر خواستی خدایت داد ❀	او ز تو عفو خواست باری داد ❀

من چنان شنیدم در آن حالت معلوم شد که آن تیر را کدام سرهنگ
انداخته است او را حاضر کرد و احوال کمان سختی او بپرسید پس فرمود
برو تا چشم تو را آسیبی نرساند زهی حلم و طاقت و خوی کرم و قوت
دل و از این حکایت استدلال بر دیگر احوال میتوان کرد

ای چشمهٔ احسان کرمت بارانرا ❊ وی درگه قبله جهان دارانرا
از دوستی تو مرکم آزاران را ❊ عفو تو شفیع شد گنهکاران را

فصل اکنون یاد کنیم چند کلمات در فضیلت عفو و شرف حلم
از آیات و اخبار و حکایات تا باعث باشد بر استمداد این
عادت و استمرار این خلق فضیلت عفو و شرف حلم زیاده از آنست
که در این فصول شرح توان داد قال الله تعالی خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین و ایضا وان تعفوا اقرب للتقوی و مصطفی صلعم میگوید
روز قیامت که جمله خلق در یک صحرا جمع شوند ندا آید که ای برد حق تعالی
دستی است برخیزد هیچکس نتواند برخواست مگر کسی که از مجرمی عفو کرده باشد
پس حق سبحانه و تعالی گوید دست از وی بدارید که من او را عفو کرده ام و
گفته اند العفو عند القدرة اثر عفو آنجا ظاهر شود که قدرت عقوبت
و مکافات ثابت بود و از آن تجاوز رود قال الله تعالی الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس حضرت خاتم انبیا بر قومی بگذشت و ایشان
سنگی نهاده بودند بنوبت بر میگرفتند پرسید که این چیست گفتند
یا رسول الله هذا حجر الاشداء سنگی است که امتحان قوت خویشتن را
بحمل آن میآزمایند فرمود من شما را بگویم که کدام مرد قوت زیادتر دارد

گفتند

گفتند بلی یا رسول الله گفت آنکس که در حالت غضب خشم خود فرو خورد
و دست مکافات در آستین حجابات کشد و نیز مصطفی صلعم میفرماید
عفو الملوک بقاء الملک عفو پادشاهان سبب دوام ملک ایشان
است و حضرت امیر ع فرموده اند اذا قدرت علی عدوک فاجعل
العفو شکرا للقدرة علیه چون بر دشمن ظفر یافتی شکر آن نعمت عفو باشد
از وی و مامون خلیفه میگوید اگر مردم لذت عفو بدانستندی تقرب
بمن همه گناه کردندی و معاویه عجب حلیم بوده است و خلافت
را بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند کسی پیش او آمد و گفت ای
خلیفه هنده که مادر تست زنی بمن ده گفت ای مرد تورا از وی چه خوش آمده
است گفت سرین بزرگ او گفت پدرم بیچاره ابوسفیان هم بدین معنی گرفتار
بود **فصل** از خلقهای شریف آن پادشاه که سرمایه ملوک و پیرایه سلاطین
است کمال عدل و شمول انصاف و آثار معدلت این پادشاه ظاهرتر
از آنست که پوشیده مانده و هرکس که پار سال ولایت کرمان را دیده باشد
و امسال ببیند داند که جز تمهید قاعده عدل و بسط مهاد انصاف آنرا
از آنحالت باینحالت نتواند آورد و عمارة البلدان من عدل السلطان
و از امارات عدل و علامات انصاف بقدر کفایت کنند ولایتی

که پیش از این یک من دو می‌خورد و بالعکس و درست تنگ طرق آن با دیو و پری قرین می‌گذشت و غول بیسلاح نمیرفت امروز معدن خصب و نعمت است و مسکن امن و راحت

ساس البلاد فما بعثت بارضه	سرحانها متسلطا بطل الطلا
شه چو بر تخت مملکت بنشست	دست او پای ظلم را بشکست
فتنه در خواب شد ز صولت او	عدل بیدار شد ز دولت او
شد ز انصاف شاه شاه تبار	گرگ از میش دوستکانی خوار

ارم از امن اوست هفت جحیم   حرم از عدل اوست هفت اقلیم

تا منبر و تخت بجمال فر فرخنده و لقب و نام همایون آراسته شد اکنون که بده روز یک من نان نمی‌داد در شبی ده من یک می‌دهد شه چو

عادل بود ز قحط منال	عدل سلطان به از فراخی سال

و هر راهی که بصد سوار قطع نتوانستی کرد زن آبستن طشت زر بر سر می‌نهد و میگذرد و رعیتی که بیست سال است با صفا و نکال مصفد است و بعقال عقوبت مقید این ساعت بر فراش امن خفته اند و رمها دیگر است آسوده در هوا و ولایت او شاهین از تعرض کبوتر تحاشی مینماید و در ریاض حمایت او سینه لاله از کمان کروهه ژاله نمی نالد از حکایت عدلش یکی آنست که پیش از این رعیت روز مال قسمت میگذارد و شب بر بار و پاس میداد

امروز رعیت بر بستر فراغ خفته است و چشم بر بار و پاس میدارد دیگر آنکه پیش از این اگر کسی بحالت نزع میرسید و سلطان و موکلی دیوان بر بالین او حاضر بود و تا جان از طرفی برنبرد و مال از طرفی و ورثه را با مرده و گریه گذارم امروز اگر اهتراز قارون بر بندند و هزار گنج بگذارند هیچکس بدیده طمع در او ننگرد و دست تعرض بدان دراز نکند و حکایتی معروف است که کسی قصه بخلیفه نوشت که فلانکس مرده است و چندین مال گذاشته و یکطفل دارد و بر پشت قصه

من لم یشبعه خلافة الله فی ارضه لم یشبعه اموال الیتامی یعنی هر کس که بخلافت روی زمین سیر نشد و سیر نشود همچنین گویند کسی بصاحب عباد و قیعه کرد که یکی از خدام سرای تو رفته است و اموال بسیار و یکطفل گذاشته بر پشت رقعه توقیع کرد

از مال یتیم نیز سیر نخواهد شد

اما المال فنماه الله و اما الطفل فسعده الله و اما الساعی فلعنه الله یعنی حق تعالی مال را زیاد کناد و طفل را نیکبخت کناد و لعنت بر غمازان باد و از کمال عدل او آنست که بنفس خویش مستقل است و آنچه کند در حل و عقد ابواب مملکت برای صایب و فکر ثاقب خویش کند و بقول هیچ صاحب غرض دست تقیید از عنان عزم و پای ثبات از کار حزم دور و جدا نداد

فتی لم یضیع وجه حزم ولم یبت	یلاحظ اعجاز الامور تعقبا
اذا هم لم یقعد به العجز مقعدا	وان کف لم یذهب به الحزن مذهبا

سنان سینه شکرت دین حق ممهد کرد ❖ بحسن تقویت او قواعد اسلام
عقاب باوج سیاست که کرد انصافش ❖ سواد دیده باز آشیان فرخ حمام
ز فر ملکت او خیره خاطر برجیس ❖ ز هول هیبت او زرد چهره بهرام
زهی بحفظ جهان پاس تو شده ضامن ❖ زهی بدفع بلا تیغ تو نموده قیام
نوید چتر تو نصرت طلیعه لشکر ❖ نهاد خطه تو گرگ راعی اغنام
مزاج کار اعادی ز تیغ تو بخلل ❖ مدار ملکت کرمان ز عدل تو بنظام
قرین رایت اقبال تو قرینه فتح ❖ غلام حاجب درگاه تو نبیره سام
خیال ملکت تو زینت زمان و زمین ❖ ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام
بسعی عدل تو تا ملک شد جدا از ستم ❖ بدست پاس تو تا تیغ شد بری از نیام
چو آب و روغن از هم جداست خصم و جهان ❖ چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام

نوشیروان را گفتند تو عادل ترین ملوکی گفت من عادل نیستم اما ظلم نتوانم کرد
حشم و لشکر و رعیت من نتوانند ستم کرد و از جمله حزم و بیداری و
استقلال این پادشاه است که سمع اشرف را از سخن مفسدان صیانت
کند و ساعی و غماز و نمام را تمکین نفرماید بکمال عدل و عقل و وفور علم دانسته است
که عوان و مفسد سعایت شفقت پادشاه را نکنند بلکه محض شقاوت
و خبث اعتقاد او را بران دارد و حضرت مصطفی صلعم گفت ایاکم و مهلک الثلاثة

قیل

قیل و من مهلک الثلاثة قال الذی یسعی باخیه الی السلطان فیهلک سلطانه
ونفسه واخاه یعنی از هلاک کننده سه کس پرهیز کنید گفتند هلاک کننده
سه کس کیست فرمود آنکس که سعایت برادر کند پیش سلطان خود
و برادر و سلطان هر سه را هلاک کرده باشد و از حسن اعتقاد و فرط شعور
او آن است که بزرگان بارگاه و مقربان درگاه او اصحاب خبرند و
مجالست و موانست و محاضرت و مشاورت او با اهل علم و حکمت و
ادب و اعیان ثقات میگویند بهترین سلاطین آن باشد که مجالست او
با اهل علم باشد و گفته اند همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه
بصحبت اهل علم بزرگ شود ❖ عن المرء لا تسئل واسئل عن قرینه
فکل قرین بالمقارن مقتدی ❖ مصطفی میگوید قرین نیک همچون
عطار است اگر عطر خویش تو ندهد بوی آن در تو اثر کند و قرین بد آهنگر
است اگر آتش او ترا نسوزد دود او در تو اثر کند چون
مشورت او با علما بود و صحبت او با حکما بیمن نصیحت و حسن اشارت
ایشان هرچه روی نماید مقصود او در حجاب تعذر نماند چنین
گویند که هرگز لشکرگاه او از چهارصد مرد حکیم و عالم خالی نبود و وزیر
را استاد او ارسطاطالیس و از اشارت او تجاوز نمودی و اهل علم گفته اند

السعيد من الملوک من وقی الدين بملکه و احيا السنة بعدله و حرس الرعية بتدبيره
يعنی پادشاه نيکبخت آن باشد که دين را بملک نگاه دارد و سنت را بعدل
زنده کند و رعيت را بحسن تدبير نگاه دارد و گفته اند پادشاه بايد که بنای
امور مملکت با تقديم اسباب سياست همه بر قاعده شريعت نهد و در
احترام اهل علم و ارباب هنر مبالغت نمايد و بهمت اهل صلاح و
دعاء ارباب حال متبرک باشد و درد دل بيچارگان و اشک ديده مظلومان خوار نشمرد

کانچه يک پيره زن کند بسحر	نکند صد هزار تير و تبر
ای برايت عدو نگشته نگون	سر نگون از دعای پيره زنان
آنکه دارد بداد و دين عالم	به ای ار بود ز مهدی کم
تو بری شو ز جور و بد عهدی	کافرم گر کم آمدت مهدی

و از نتايج عدل اين پادشاه و کمال جد و جهد اوست در عمارت ولايات
و احياء اموات و تثمير غلات و مضمون صحيفه گويد لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل يعنی ملک
را بمرد توان داشت و مرد بمال و مال بعمارت بدست آيد و عمارت بعدل
ميسر شود و از اين رو گفته اند عربيه السلطان العادل خير من مطر وابل
و نيز گفته اند فضيلة السلطان فی عمارة البلدان

شاه عادل چو کشتی نوح است	که از او امن و راحت روح است
شاه ظالم چو موج طوفان است	که خراب خانه و جان است

و من چنان شنيدم که اين پادشاه در وقت ورود بميمون چون
ناحيت را در رسيد آب بسيار و زمين هموار ديد با دهاقين ناحيت
گفت چرا عمارت نمی‌کنيد گفتند ای پادشاه خوف غالب است
و چهار پای بصحرا آوردن متعذر نمود که آن دور گذشت و آن گزاف
در باقی شد بفرمود تا چهار پای بيرون آوردند و بعمارت مشغول شدند
و اگر عمارت عدل و حب عمارت طبيعی نبودی در ايالت عزم عمارت
ولايتی که هنوز در دست اجانب بود نکردی

وکل يری طرق الشجاعة والندی	ولکن طبع النفس للنفس قائد

سکندر بهر ولايت که رسيدی از عمارت نواحی و ثروت بازيار و دهقان
بر عدل پادشاه آن ولايت دليل گرفتی اگر ولايت آبادان و بازيار
توانگر ميديد از آن پادشاه بخراج قانع ميشد و قصد ازعاج
او از ملک نميکرد و اگر بعکس آن ميديد تا آن پادشاه را بر نداشتی
و ملکت بر عادلی نسپردی باز نگشتی و در اين مدت که سايه چتر همايون
بر شهر بردشير افتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و اميد بفضل حق تعالی

دیگر همت و حسن عقیدت پادشاه چنان است که تا سال دیگر بقدر ریگ آسمان
مرغ از بلا دکرمان با عمر خواهد انشاء الله تعالی و از اخلاق بزرگوار و شمایل پادشاه
آن پادشاه دام ملکه لطف طبع است و شمول رأفت و کمال رحمت و فضل و رفق
و عموم احسان و عادت جان بخشی هرگز بر قتل بیگناهی اقدام ننموده است و
بتعذیب مسلمانی مثال نداده جان بخشی عادت خاص اوست و بنده پروری شیمهٔ بزرگ
او کمال مردانگی او رخصت ندهد به ایلاک مردان و غایت مسلمانی او فتوی نکند

بخون ریختن مسلمانان

شاه غمخوار نایب خرد است	شاه خونخوار شاه نیست دد است
شاه با رأفت آشنا باشد	مشهور چه پادشاه باشد
هر که او بیگناه ترساند	وان که در حال ترس در ماند
رنج دارنده کم رسید چو مکس	هست پاداش رنج ازان رسید کس

رحمت از صفات حق سبحانه و تعالی است و سلطان که در زمین نایب
و خلیفه حق است باید که بصفت رحمت موصوف باشد و بسبب رأفت
و عاطفت مرسوم سید کاینات که گوید الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا اهل
الارض یرحمکم اهل السماء، و اقدام بر کثرت قتل و جرئت بر [illegible] بیهنگ
نتیجه ضعف است و ثمره جبن و ضعیفه فاذا اصابت فرصة قتلت کذلک

قدرة الضعفاء، من بنده از حسن اعتقاد و رقت طبع او شنیدم
که چون بخدمت بارگاه اعلا پیوستم برادر مقری جمال الدین ابوبکر که از
مزامیر آل داود است و بهجتی بتحسین و نغمتی حزین دارد با من بخدمت بارگاه
اعلا مشرف شده اغاز کرد و آواز بر کشید و آیتی برخواند اثر وجد بر حال
آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بر روی مبارکش
متقاطر و چند بار بلفظ گهربار رفت که ای خدای فرج ده استدلال کردم
بر آنکه آن پادشاه رحمتی غالب دارد و رنجی که از جهة نزول عسکر منصوره برعیت
میرسد موافق طبع اشرف نمی افتد و از دلایل لطف طبیعت و محامد
حسن شیمت آن پادشاه عذوبت عذبه و فصاحت لهجه و طیب کلام و سخن با
نظام لطافت الفاظ جان فزایش با اجزاء روح بیامیزد و شواید ابیات
و مصاریع که در اثناء حکایات درج کند هوش مستمع از راه گوش ببرد

شرک العقول لا برهة ما مثلها	للمطمئن و عقله المستوفز
ان طال لم یمل وان هی اوجزت	ودّ المحدث انها لم توجز
طوطی لبش چو در شکر آویزد	وز بحر لبش موج سخن برخیزد
چون نار که بر روی چمن گل بیزد	از درج لبش لؤلؤ معنی ریزد

امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید

من لانت کلمته وجبت محبته ومن طابت به نکثر اخوانه من بنده و یک
دو مجلس در بارگاه اعظمش دیده‌ام از آن حلاوت بیان و طلاقت زبان
چندان آرایش و فایده دیدم که از آن تعجب کردم یکی آن بود که از سیره مبرور
در آن حالت که عارضه زخم مبارک رسیده بود شاید که گوشت خورم من بنده گفتم
که اگر دو سه روز احتمال فرمایند شاید تا قوت خون کمتر شود و ورم ساکن
گردد خواجه از خواجگان درگاه مبارک ایستاده بود گفت ای خداوند اگر
کباب کنند و بوی آن بمشام اشرف رسد و نخورد دعا ما صواب باشد
به فور جواب فرمود اری من کباب را بویم و تو بخوری نزدیک نیست

و امثال آن ❀ دردا که در آب تشنه میباید مرد ❀ دست نیرم تو برد

چند مصراع لطیف در اثنای کلمات استعمال فرمود و من بنده از آن معنی بیتی نظم کردم

در جنت سرور دوشی جا ساکن ❀ در جنت بو فوزا و قلبی وارع ❀

با خود گفتم که لله الحمد غرس توقع مثمر است و نهال تمنی مثمر همه عمر غم خورده
ام و پادشاهی سخی و ممدوحی شاه دوست میباید تا ذوق فضل را رواجی و
متاع هنر را رونقی باز آورد و اینک صبح امید مصفا است و شاخ تمنی بر بار
روز دیگر قصیده گفتم و بخدمت بارگاه آوردم چند بیت از آن نوشته آمد چه
بغایت غراست و ظن من در آن باب صادق افتاد و تشریف و انعام مخصوص شدم

پرده نیلی حجاب چشمه خور کرده‌ام	سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده‌ام
دوده که نقاشان شب بر سقف طاق لاجورد	از مزاج خورده کار رهیای پر کرده‌ام
بر جبین زهره سمط در و پروین بسته‌ام	ورز نه نو خوشه در گوش دو پیکر کرده‌ام
این بر بدان کواکب بوده رهزن بر جلیل	در ره صورت گری تعلیم آزر کرده‌ام
یک جماعت کعبتین کردن دوار دور	عرصه افلاک را پر مهره زر کرده‌اند
بر فلک انجم نمیخواند کر هر شب مسیح	وین چراغ بیشمار از بهر آن بر کرده‌اند
خرگه شب را بشمع اختران آراسته	بر مثال حضرت سلطان اکبر کرده‌اند
بو المظفر خسرو عادل عماد الدین حق	آنکه ملکش حارس شرع پیمبر کرده‌اند
پادشاه خضر دانش کز فتوحش ابد عصر	وضع تاریخش چو تاریخ سکندر کرده‌اند
سایه یزدان که اهل دین معیار خرد	طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند
عدل و فرش است کاندر شش جهت گسترده‌اند	جود او رفت است کان بر بخش کشور کرده‌اند
زیرکان در شش جهت تاثیر حکمش دیده‌اند	چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کرده‌اند
تا تو را در صدر ملکت چار بالش داده‌اند	حاسدان از غصه خود را و قصد بستر کرده‌اند
که غلامان سرایت خون خاقان خورده‌اند	که وشاقان سلاحت قصد قیصر کرده‌اند
هر کجا بر اسب پشتش زین نصرت بسته‌اند	زیر پالان هزیمت اسب را خر کرده‌اند
موزه راهن کرده‌اند اندر تقاضای ظفر	تا معنبر بعد و جوشن چو جا در کرده‌اند

آن پری‌رویان مردم دار شه دیو آشام ❊ در دیار عاد و اعدا صرصر کرده نام
در کمال ملکت هستی سلیمان دوم ❊ زین صفت دیو و پری رایت مسخر گشته‌اند

قصیده دراز است اینجا رشید رکاکیت باشد و از خصایص ذات و لوازم صفات این پادشاه که دران ربع مسکون وحید و فرید عصره تواند کمال شجاعت و فرط مردی و قوت دل و زهره است لشکری در یک تن و عالمی در یک قبا

بطل یخوض الخیل وهی شوائل ❊ خلف الاسنة وهی غیر مدجج

اهل شرق و غرب متفق و یک کلمه اند که امروز در بسیط غبرا چون این پادشاه سواری پای در رکاب نیاورده است و شیر مردی سلاح برنگرفته مواقف مشهود و مقامات مشهور او طراز تاریخ سلف است و عنوان داستان اوایل

مغافر حرب ما تزال جبینه ❊ مطلّة منها حبیر و طالع
حذیر بان تنشق عن ضوء وجهه ❊ ضبابة نقع تحته الموت ناقع
وان یهزم الصف الکثیف بطعنة ❊ لها عامل فی اثرها متتابع
سر باید زد دشمنان در رزم ❊ تاج بخشد بدوستان در بزم
اختران انکه حال گردانند ❊ تیغ او را اجل کیا خوانند
از تف بیلک شه کشور ❊ شاه مرغان بیفکند شهپر
در سر گرز او زمین سپرد ❊ جوشن ماهی زمین بدرد

نیزه شاه اگر به پیچ اندر ❊ مرگ آسمه را برخ بند
برگذر گر بخواهد از دل و جان ❊ آسمان را طبق طبق بستان
گر بخواهد به تیغ موسی وار ❊ خشک رودی کند ز دریابار
عاقلان زمانه پست و نیند ❊ قلعه‌های بلند پست و نیند

حضرت خاتم انبیا صلعم میفرماید ان الله تعالی یحب الشجاعة ولو علی قتل حیه دو خلق است که حق تعالی هر دو را دوست دارد سخاوت و شجاعت و منشا هر دو خلق از یک اصل است سخاوت بذل مال است شجاعت بذل جان والجود بالنفس اقصی غایة الجود و نیز رسیده کاینات پیغمبر ما برچنانکه از همه کس سخی‌تر بود و از همه کس دلیرتر بود ابن مسعود میگوید کنا اذا اشتد البأس اتقینا برسول الله صلعم واله صحابه چون جنگ سخت تر شدی در پناه پیغمبر شدندی و او را سپر خویش ساختندی و عادت کریم آن پادشاه این است که پیوسته مقدمه لشکر و ساقه حشم خویش باشد و هر کجا که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیر زنند این پادشاه شمشیر زند و لشکر نظاره کنند

بالجیش یمتنع السادات کلهم ❊ والجیش بابن ابی الهیجاء یمتنع
لا یعتقی بلد مرآه عن بلد ❊ کالموت لیس لها ری ولا شبع

روز مصاف رخ چشم او شب زفاف نماید و لشکر جرار در نظر صورت دیوار

اسکندر را گفتند خصم تو دارا لشکر بسیار دارد گفت قصاب از گوسفند بسیار نترسد و آن پادشاه را با قوت دل کثرت ممارست حروب و معالجت خطوب حاصلست

اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ❖ ولا فضل الا بالشجاع المدبر

و از حد طفولیت تا این غایت در مهد وقایع پرورده و در کنار تجارب برآمده بالش او حقیبهٔ زره بستر او پشت رخش

فکأنها نتجت قیاما تحتهم ❖ وکأنهم ولدوا علی صهواتها

جان فدا کند و سر بر کف نهد تا بسر تیغ جهان بستاند پس بسر تازیانه بخشد

کل یرید رجاله لحیاته ❖ یا من یرید حیاته لرجاله

اگر اخبار حسن تدبیر او در ضبط مملکت و امضاء احکام ایالت و تقدیم ابواب سیاست اثبات کند سلاطین جهان را دستوری متین و تقویمی روشن حاصل آید و اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او [illegible] رجال و افانین مصارعت ابطال مدون گردانند داستان رستم و اسفندیار منسوخ گردد ای بسا معرکه در روی شاه هر فرسان و جبابره ابطال ضراب و طعان سپر مقاومت افکنده اند و پشت هزیمت داده و او چون کوه رابط الجأش دایم الانتعاش ایستاده است

او

رفعت وما فی الموت شک لواقف ❖ کأنک فی جفن الردی وهو نائم

تمر بک الابطال کلمی هزیمة ❖ ووجهک وضاح وثغرک باسم

ای ز تیغ تو در سرافرازی ❖ ملک ترکی و تیغ تازی

روزگاری بحل و عقد سزد ❖ بچنین روزگار اگر نازی

خصم سوزی چو در وغا رانی ❖ کان فشانی چو در کرم سازی

بسر تیغ ملک بستانی ❖ بسر تازیانه در بازی

تو که از رعد کوس و برق سنان ❖ در دل دیو راز بگدازی

در چنان موقفی ز حرص سخن ❖ خصم را در سؤال بنوازی

ور ز تو جان رفته خواهد باز ❖ سر نیزه در روی اندازی

و از شعب این خلق شریف و فروع این غیم منیف حیا غالبست و کرم فایض حیا نتیجهٔ شجاعتست بقول شاعر

ولیس الحیاء من شیمة الذئب ضاریا ❖ ولکنه من شیمة الاسد الورد

شیر بحیا مشهورست و گرگ بوقاحت مذکور و حیاء در طبیعت ان پادشاه قرینهٔ عفو است و کرم نتیجهٔ رجولیت اگر پادشاهی مال بخشد و اگر سلطانی پای بربنده دست نهد او را برای مسلمان و عالمی اهل ایمان منت جانست مثار شاعر گو تا بنگرد من بهتر گفته ام یا او در مدح سلطان بهرامشاه

تا بیاموزند شاهان که زر بخشند و سیم ❖ رسم جان بخشیدن از سلطان بن بهرامشاه

زر و تیغ ملک بر دل دشمن و بر یار ❖ با دولت کفت رونقی در دین آر

گر میبخشند پادشاهان دینار ❖ جان میبخشد خسرو عادل دیار

اثر کرم عمیم و احسان جسیم آن پادشاه است که خاصه خدم او بلکه عامه رعایا که پیش از این در گلیم فاقت و وطاء حاجت بوده این ساعت بر وساده سیادت تکیه داده است و بر عرش استغنا مستوی بس کس که بود گرسنه زین پیش ز درویشی

سکبا همی برون دهد اکنون بنارون ❖ چندان ولایت و ناحیت و درو سهم

باغ دلستان در کرمان بمردم داد که آن گرسنه را تخمه گرفت و نیاز تهی معده ممتلی شد انعام عامش داغ حرمان بر جبین امل هیچ سائل ننهاده است و بقراض لا کسوت هیچ زائر پاره نکرده

ان قال لا ینهی الا مضاعفة ❖ وان یقل نعم الفضل لی نعم

در عمارت خزاین نکوشید اما بدان که از آزادان جهان را بنده خویش کند که بالبر تستعبد الحر و کنوز میزاید تا آن را در درجه بها اعلی نهد و للفقیر من جمل الاموال اثمان المعالی و پادشاه را از جمع خزاین و حفظ ذخایر چاره نیست که استمالت دل لشکر و ضبط ممالک بواسطه مشایعت ایشان میسر میشود و تسکین فورت تغلب دیگر صورت تسلط خصم زیردست بر آن

ارزش

صورت میبندد و هر پادشاه که سیر باشد رعیت او گرسنه خسبند و قناعت و اقتصار بر آنکه در دست است از عادت ملوک نیست علو همتی را قنع که طالب خلافت بود میگوید عربیه

رابت عرسی وفرط انکماشی ❖ وطول التململ فوق الفراش

فقالت اتراک اخا همة ❖ ستسلبها فتری ذا انتعاش

فهلا اقمت ولم تغترب ❖ فقلت القناعة طبع المواشی

دقایق خلایق ملکانه و فضایل شمایل شاهانه این پادشاه در ده مجلد مشروح نشود و در این فصول اشارتی کرده شد **فصل** اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها الله تعالی بجد و در بشیر کنم و شرح فتوح که آن پادشاه را در دیار کرمان برآمده بدان اسم چون شعاع رای و سایه رایت و پرتو نظر مبارک بر ممالک کرمان افتاد و مجرد مقدم رکاب اعلی اعلاه الله سبب عمارت بلاد و موجب فراغت عباد شد و امور جمهور که از دایره نظام بیرون شده بود و از قالب التیام بدر افتاده قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیماری بود بر فراش ارتعاش از خفت و انتعاش نومید گشته و در بحران حرمان مانده و در دست یک مشت نیم طبیب جاهل دردانشین غافل افتاده اصل طب علاج الحقنه

بالضد است حرارت را برودت و برودت را الحرارت کرمان که از
حرارت سقم سستم سوخته بود و از یرقان انقلاب و خفقان اضطراب از
وی رمقی نمانده طبیبان حاذق که صاحب غرض بودند حافظ اعراض او را
بمکاشحه صفرا آمیز و مکافحه سودا انگیز مدارات میکردند لاجرم هر روز
علت قوی تر می شد و علیل از صحت دورتر می افتاد و خبر دادند که مسیح
علت شناس که مهدی آخر الزمان است رسید و از آنجا که رفته است هر
مرده را که دید زنده کرد و هر اکمه را که یافت دیده داد چون ندای این بشارت
و صدای این اشارت از راه صماخ بدماغ کرمان بیمار رسید فرح این مژده
سبب معاودت قوت شد یکبیک نیمه از پیش در حرکت آمد یعنی شق
جروم زمانشیر خود مسلم بود و در دست حشم منصور امیر سپهسالار [illegible]
الدین علی سهل ادام الله دولته که شهر و قلعه بم داشت بقدوم مطاوعت
پیش رفت و در موقف شایسته با بسیار جلباب اخلاص از فرح اختصاص
روایت وفاق بمذاق آن پادشاه رسانید ساز حمایت در کنار رعایت
واین صورت آغاز کرد

علی خیر اوقات الزمان لنا اتی	❖	علی الطایر المیمون والبرکات
قدمت فقرت بالقدوم عیوننا	❖	وقد کن ایام النوی قدرات

از آمدن

گر ز آمدن یار خبر داشتمی	❖	بر رهگذرش گل و سمن کاشتمی

در حال سکه و خطبه بنام اعلا اعلا الله تعالی مزین و موشح گردانید خطه
جیرفت در دست حشم منصوره بود و چند سال در آن تصرف کرده اگرچه از
ساکن شهر عمارت بر خاسته بود در عمارت رستاق مبالغت کرده
بودند و زراعت فرمودند اما نهم مستخلص بود و مزارع

قد بات عنه شدة الخوف واطمأنت	❖	له المهابة ما لا یصنع البهم

چون صورت سرما شکسته شد و هوای سردسیر روی باعتدال نهاد و دار صدور
جسم دم فراغتی بود رایات منصوره نصرها الله تعالی مبارک روی ببردشیر
نهاد و بر عزیمت محاصره شهر بردشیر که پادشاهی و اتابک و فوجی از غلامان
دیالمه و سرهنگان در شهر بودند و ایشان را نه روز مغالبت قدرت و نه
در شب مخالبت دمی بر بدیهه را معاودت بعد امید اغاثتی از جانبی
و اغاثت در ظرفی میرفتند و مقاسات انواع بلا و عذاب از قحط و
نیاز و ناامنی طرق قطع قوافل میکردند و چنانچه عادت کریم آن پادشاه
است هر وقتی که ایشان را بنداء مصالحت از وادی مداجات و مجادلت
بشارع مصافات میخواندند بسبب لَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی اِلَّا فِرَارًا
مهما زبصلف بر مرکوب تعسف میراندند لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا

و هر نوبتی جواب عنیف در مقابله سؤال لطیف میفرمودند و رسل را
بر خلاف معهود موقوف میکردند و در سجن خوف و حصن جوع محبوس

اذا المرء لم یأت ما امکنه	و لم یأت ما امره ادبیه
فدعه فقد ساء تدبیره	سیضحک یوماً و یبکی سنه

پس در ماه جمادی الاولی سنه اثنین و ثمانین و خمس مائه که مظنه قران
بود مخیم دولت ظاهر بردشیر فرموده و لشکر حصار چون از گریبان
صلح سر بر نیاوردند لابد دست در دامن جنگ زدند هر روز در وقت
سواره و پیاده از شهر و قلاع بیرون می آمدند و بضرب صفاح و طعن
رماح مصاف های سخت میرفت و جنگهای سهمناک می پیوستند
چندانکه از گرد سواران و کثرت تیرباران بیاض روز جلباب سواد
شب میپوشید و دیده ها از شب داج آن عجاج بشمع سنان و شعله شمشیر

استنیر کارزار بجستند	و دجی النقع من العجاج و ابیض ق
فیه الصوارم فهو لیل مقمر	و از جانبین هر روز چند مطروح و مجروح

و مجدل در میان بر میداشتند و پادشاه جهانگیر هر روز بنفس خویش

حوالیه بحر للسیوف امواج	تسیر به طود من الخیل بهیم
تقدیه فی المغاصه ضیغم	و عینیه من تحت التریکة ارقم

و کل فتی فی الحرب فوق جبینه	من الضرب سطر بالاسنة معجم

اقدام مینمود و فتح میفرمود تا کار بر اهل دو طرف تنگ شد و از
کثرت لشکر و حشم و انبوه سپه و عوام کرمان و قلت عمارت نواحی بردشیر
علف چهارپای متعذر شد و قصد عزم از بردشیر متعین و از سرحد خراسان
کوبنانت در دست پسران امیر مجاهد الدین رحمة الله علیه بود و چون
رایات منصوره بمبارکی بحدود کرمان رسید بعدم طاعت استقبال
نموده بودند و شرایط بندگی اقامت کرده و اساس خدمت و معرفت
که پدر ایشان نهاده بود و مستبشر لها که از بارگاه اعلی بوی رسیده تشفیع
شفیع بوده و وسیلتی منجح ساز برانه کر لقب و نام مبارک آراستند
و از جانب راور جماعت دهقانین و مقیمان تحیت مراسم طاعت
واری بجای آورده بودند و از حصار که انجابست بیک تسلیم کرده حصار
از آن طرف در دست حشم حضرت بود و هر روز از راه بیابان
سوار و پیاده بدو اهل قلعه پیوست و رنج مردم مضاعف میشد
چون سرا پرده اعلی از در بردشیر برگرفتند رای جهان آرا اقتضا کرد که حشم
منصور مرغزار بردشیر رود و پادشاه با خواص غلامان مهم را در کفایت کنند
و آن حصار مستخلص چون خبر آن بوی برزند رسید مقدمه رعیت و طلیعه

نصرت از پیش رفته بود و کار کرده بر دیجب و مشروط استقبال نمودند گفتند

اثر بها بهوی فخذ کرک غالب	٭	واللّه هر مفادلا مرک طمع
در دولت تو فتح ممالک تمام شد	٭	کام جهان بدان که جهانت بکام شد
هر گردنی که از خط حکم تو سر کشید	٭	در هر چه دست زور قضا پایدام شد
خصمی که در کمین خلاف کمان کشید	٭	حلقش چو تیر جعبه ره انتقام شد
بر خود هر آنکه گوشت کفش حلال کرد	٭	خونش حلال گشت و حلالش حرام شد
چون نان ملک زآتش باس تو پخته شد	٭	در آب عجز کار حسود تو خام شد

در اواخر ماه جمادی الاخر سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه لشکر مظفر به پای حصار رفت و چنانکه یاد کرده آمد حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و بار حضرت یزد فرستاد و دستوری داد تا حصار را فرو گرفتند و خراب کردند کرامت العین حق محقق گشت چشم زخمی رسید چنانکه شرح داده شد بر روی مبارک پادشاه زخمی آمد روزی چند از آن جهت را از روی دولتی باقی و للقاع دول چون چند روزی مقام فرمود و حقی پیدا شد فرمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت در بردسیر مصمم فرمود چون نزدیک آمد حشم مظفر باز خدمت پیوست جان تنگ علوفه بر جای بود و زیادت مصلحت چنان نمود

که این زمستان مخیم دولت بان جروم برد ع کاین خار بگیان بکان نون کند از پای ٭ مبارکه به صورت شتا بلگر کشید ٭ جهان بکام و فلک بنده و ظفر همراه ٭ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭ اعادی به یمن اعدا و بسر به میسره و فوز نتایج رحجاح و حجد و ظفر همسفر در حد و جرود مقام فرمود اسباب سعادت آماده و ابواب امانی گشاده و وفود حوادث بحضرت عالیه متواتر شد و رسل اطراف بخدمت درگاه رفیع متوارد و هدایا متصل و کتب و نامه متواصل فصل پس در ماه شعبان اثنین و ثمانین و خمسمائه پادشاهی که در بردسیر بود چنانکه در احوال مملکت خویش نظر میکرد و همه نامرادی شد به وسیاق دو عزت شباب و طراوت سن عنان عزم او از موارد مصالح بیکر دانید و اصحاب اطراف کرمان او را تحریص بر استمداد حضرت عراق میکردند و امرا و علما و جماعتی معدود و از مصلحت اندیشی دور او را تصدیه کردند که تو پادشاهی جوانی و از خانه بیرون نیامده و از هر حضرتی که استمداد کنی و از هر سلطانی که استنجاد فرمایی اسعاف مقارن التماس خواهد بود و اسعاد مرصعی اقتراح بر نیابع حمیده و مواعظ گزیده آن مرحوم را از درگاه جابه بر گرفتند و در چاه راه افکندند با جماعتی امیر بزرگان کرمان و غلامی چند معدود بردسیر را

وداع کرده روی بجانب یزد نهاد و بعزیمت حضرت عراق

بذا قضت الایام ما بین اهلها ❖	مصائب قوم عند قوم فوائد

در شهر بردشیر اتابک محمد ماند با جمعی از ترک و دیلم و سرهنگ و هیچ کس
بر سر سینه اتابک مطلع نه که در این حالت بر چه عزم است رای مکابره و
محاصره خواهد زد یا در مرافقت و مصالحت قصد اتمام و لقد یر بابه
اذا اراد الله امرا هیأ اسبابه غالب آمد و در هشتم ماه رمضان سنه اثنین
و ثمانین و خمس مائه اتابک را اجل محتوم و قضاء محکوم رسید و از
ذروه مسند به حضیض لحد انتقال کرد و از شرف قدرت بهبوط عجز تحویل

حکم المنیة فی البریة جاری ❖	ما هذه الدنیا بدار قرار ❖
بینا تری الانسان فیها مخبرا ❖	حتی تری خبرا من الاخبار ❖
والنفس ان رضیت بذلک اوابت ❖	منقادة بازمة الاقدار ❖

احوال شهر بردشیر از این حادثه کلی مضطرب و منقلب شد ملک رفیه
و اتابک خفته بی اتابک مرده و ملک آب کار ربوده و حصار بردشیر
مانده و جوقه سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره و شیطان غرور ایشان سلاح را
باد تسویل و نفخه تضلیل در دمید و تصوید کرد که ما این حصار را ضبط توانیم
کرد تا مدد رسد صاحب طرفان ملاصق از جهت عرض خویش هر روز ترک مقدم

حصار می‌نوشتند که از حضرت عراق مددی معین فرستاده‌اند و چند علم مفرد
کرده بیچاره سلیم جانب از این سخن در حوال عشوه می شد و دم آن دمنه
میخورد و از عقل رزین و رای متین و طبع عاقل کوشش باطل را ماده کرده بود
و اسباب مقاومت می‌ساخت و اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره
سلب ذوی العقول عقولهم و اذا جاء القضاء عمی البصر و عجب آنکه از آنجا عبث
سپاهی یکی را دیده بینا و دل دانا نماند تا سر قضا از لوح تقدیر
بخواند و اندیشه کند که موجب خروج ملک بی تحقق فایده و وثوق بر مدد ل
اوقات اتابک با هجوم علتی و ظهور آفتی سابق تقدیری بعبث و تعبیه
انقلابی سنة الله التی فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا
پس سپاهی حصار بسروری و سرداری و حاصل و ذخیره متوکلین علی الله نجیح بامید
کیسه رعیت نیت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند و روز همه
روز رعیت را تکلیف قسمت مینمودند و شب بر بارو میفرستادند تا پاس
دارند و هاتف رحمت ندای ما بقی القلیل الا القلیل در میداد

مکن آنچه خواهی که فردا بگاه ❖	در آید ز کار شهنشه ز راه
و کل الکائنات اذا تناهت ❖	فموصول بها فرج قدیم ❖

فصل چون هوا از مهر بر افسان و قصد درویش ترسان بگذشت

و موسم اعتدال دلکش و بهار جهان آرای در آمد و بساط غبرا سندس خضرا
گستر شد و خاک امرد عذار سبز گردید انهضار بارگاه اعلی اعلاه الله تعالی گردید
که قلعه ایست میان بم و نرماشیر آن قلعه را در اشکرکریند دران حصار مشتی
دزدان و اوباش و خونیه و قلاش راه دکان هر درگاه و مطرودان هر بارگاه
جمع شده اند و بقطع طریق و ایذا رسانیده مشغول پیش از موسم معاودت در
نرماشیر فرمود تا سپید مهره زدند و جسم عزم از مقام حزم برکشید خاقان
لوجه الله نیت بر تحریک و تادیب این جماعت اوباش مقصور کرده چون
بدان ناحیت نزول فرمود روزی که سر آن مفسدان از جهه حصانت حصار
و خوف پادشاه و فاحت ننهند پس چون دیدند که نارک باس آن پادشاه
عقاب کاسر را از اوج هوا بخاک می افکند و شکست هیبت او نهنگ قاهر
را از قعر دریا بر می کشید در شب قلعه را بجای گذاشتند و بجوی بار حصار
نرماشیر کردند چون قلعه مسلم شد و از شوائب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار خالی

سپه کشید دگر پادشاه هفت اقلیم	بطالعی که تواند کشید مه و تقویم

چراغ اعلام بهرام رکاب بدر نرماشیر خوابید کتائب نصرت رحیب رایات او
براست افواج فتح در پیش انصار ظفر در پی وردای اعلا بر وقایع آن حصار
مطلع و از عشوه و غرور و عاقبت نا اندیشی اجماعت سپاهی متعجب که آن

پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجربت می دید که سپاهی حصار را عاقبت
آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمه آن مصاف با محمود ترکان بر نخوت و دلیری
خویش تکیه کرده که اگر چه در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و علامات
برگزیده بودند و صیانه لشکری که در این بیست سال در ربع مجادلت از رشت
نکشاده بودند تیغ مقاتلت از دست ننهاده همه اسنه نحن الاقوة والا
باس شدید افراشته

واسیافنا فی کل شرق و مغرب	بها من قراع الدارعین فلول

بر شمشیر نگاشته و اثار آیه و فوق کل ذی علم علیم غافل شده و ندانسته که

گربه باشد نگار رزار دلیر	گر نه چند کشیده بچه شیر
سیل اگر سنگ را بکوهاند	چون بدریا رود فرو ماند
هرکه مشت کسان بخورده بود	تکیه بر مشت خویش کرده بود

پس بر قاعده دیرین لها معاطات کاس منازعت و جام حرب
لباس مقارعت از سر گرفتند و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند
و ترتیب جنگ دادند که مثل آن نیز از رستم زال مذکور نیست

اذا الجد لا یسعی فجد الفتی تعب	و اضیع سعی من جد فی الطلب
چو سعد ولی نجم کوشش مکار	چو دولت نبود نیست کوشش بکار

و پادشاه اسلام به مقتضی رجولیت و موجب حمیت که در جبلت مبارک او مرکب بود هر روز بنفس خویش مباشرت احوال و معانقت جدال سیف بود و در مضایق حروب بیشه و در مخاوف دروب توغل مینمود

عبالة عتق اللیث من اجل انه	٭	اذا ما دها الامر قام بنفسه

و از هر جانب ضربات موجع و طعنات مولم بر جسم عزیز و شخص کریم او میرسید و بادرع عنایت و خود رعایت ربانیه حمد الله هیچ اثری نمینمود

اذا الله لم یحرزک مما تخافه	٭	فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب

مدتی از جمله دیالم شهر که در میان آن کار رود حکایت کرد که این پادشاه ملک باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان او را از شیر ما در حلال تر است که ما اهل شهر روزی شمرده بودیم همه تیر در قرا کند در برگستوان وی بود

یقرله بالفضل من لا یوده	٭	ویقضی له بالسعد من لا ینجم
پای بغیرت نهاد تا بدرت سعادت	٭	کام خود از جسم روزگار بر آورد
قوت بازوش کرم کرم بر آمد	٭	تا جگر خصم زار زار بر آورد
خصم گریز اختیار کرد و حشمش	٭	دست ظفر پیش اختیار بر آورد
کوکبه عزتش ز جاه عزیمت	٭	ریش مخالف گرفت و خار بر آورد
آتش باس پیاده ز صف آمد	٭	دود هزیمت ز صد سوار بر آورد

چون کار بر اهل شهر تنگ شد و چند مرد اختیار را هلاک شدند و اکثر مجروح حق تعالی آیت فتح فرو فرستاد و نسیم ظفر بوزانید سخن بمصالحت در افکندند و زبان شفاعت بگشادند و دست تضرع برداشتند تا کمند خناق پاره بست فرو گذارد و لگام ارزاق اندکی باز گیرد تا جماعتی که از بوائق جرایم و موالف مخالف خویش مستشعر بودند بیرون وجلاء وطن که مقابل قتل است پیش گیرند کرم عمیم و لطف شامل و عفو کامل پادشاه اجابت فرمود و در اثنای آن تقریر و مواضعت معارف شهر که بدل و همت در خدمت آن پادشاه بودند آتش شوق خدمت و شغف دیدار بوس بر ایشان غالب شد چون باد قرار نگرفتند و آب حیات در خاک بوس بساط اعلی دانستند روز آدینه پنجم ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه جمله اکابر و اماثل و کافه رعایا بخدمت درگاه پیوستند و مفاتیح دروب و مقالید امور تسلیم کردند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء آفتاب سعادت خجسته همایون وجه غالب و فال میمون بعد از نماز آدینه اقبال عنان گرفته و حالت در قبه اک ادیجه در شهر شد منادی نصرت و منهی قدرت آواز بر آورد

زهی تیغ تیز تو صف را گرفته	٭	ترا تخت و تاج از عدو وا گرفته

زهی از خسروان چون خورشید رفته ✤ جهانبانی و ملکت به تنها گرفته
زهی دست اقبال در پویهٔ تو ✤ رکاب تو سلطان والا گرفته
زهی موج شاهی در این فتح میمون ✤ جهان از ثری تا ثریا گرفته
زهی شاه میمون قدم کز قدومت ✤ شفا یافت بیماری سودا گرفته
زهی شاه فریادرس کز حمایت ✤ بیاسود ایام غوغا گرفته
از این خطه از هیبت بازچترت ✤ عقاب عنا عزلت عنقا گرفته
فلک خطبهٔ نصر من الله کرده ✤ درم سکهٔ انا فتحنا گرفته
فتح الفتوح المعلی ان یحیط به ✤ نظم من الشعر او نثر من الخطب
فتح تفتح ابواب السماء له ✤ و تبرز الارض فی اثوابها القشب

تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع و ثمانین و خمس مائه است مدت هشتماه بود جمله سایر بلاد کرمان بلقب و نام اشرف آراسته است و بصد فرسنگ ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن و سلامت است و موضع سکون و استقامت شیر با آهو از یک منهل آب می خورد و کبک با شاهین در یک مرقد خواب میکند رعیت در بهشت امان میچرند و از اثمار امانی می خورند از زمین نبات امن میروید و در هوا نسیم عدل می وزد نغمهٔ بلبل بر گل بدین ترنم است

ملک با پادشاه فرخ رای ✤ می کشد دامن شرف در پای
فرح ملکشاه در کنف او ✤ لشکر فتح و نصر در صف او
بخت او روی از آن بکرمان کرد ✤ تا عدو را عذار کرمان کرد
از پی ملک و شرع بسته کمر ✤ پیش علم علی و عدل عمر
پای آنکس که ماند بر در او ✤ تاج منت نهند بر سر او
بر جهان شاه شد به یک دم شه ✤ خه خه ای شه علیک عین الله
ملک میراثیان نه ماننده است ✤ ملک شمشیر ملک پاینده است
از شهان مرتر است در عالم ✤ ملک میراث و ملک تیغ بهم

حقتعالی تا قیامت قامت این دولت کشیده دارد و تا ابد مدت این ملک پاینده ظل عدلش که ملجأ خستگان آفتاب ستم است چون ساحت زمین بسیط باد منهل کرمش که مشرب عذب تشنگان فاقه است چون لجهٔ قلزم محیط باد سبوی عمر اعادی بر لب چشمهٔ سنانش شکسته هر لحظه تیغ ظفر گوهرش شهری گشاده و حصنی بسته

ای شاه بر تو ملکت کرمان خجسته باد ✤ خصم تو از نکایت احداث خسته باد
هر لحظه صد خنجر عالم‌گشای تو ✤ شهری ز تو گشاده و حصنی ببسته باد
طوفان فتنه که ز باران ظلم خاست ✤ از ما بسعی کشتی عدلت نشسته باد

با تو بعهد اگر نبود آسمان درست ❊	سنگ فنا قنینه قرصش شکسته باد
در سایه عنایت تو آفتاب ملک ❊	از علت کسوف خلل بار رسته باد
با سهم شیر باس از مرغزار تن ❊	روباه جان خصم تو چون تیر جسته باد
تا خار مرگ خسته کند پای جان خصم ❊	در دست نو رگلبن اقبال رسته باد

القسم الثالث در فضیلت پادشاهی و ذکر عدل و حکایت عادلان و
صفت ممالک کرمان و شرح خصایص بلدان و ذکر بعضی از تواریخ ملوک آن

فصل در فضیلت پادشاهی و فضل پادشاه اما فضیلت پادشاهی
آنست که حقتعالی نام خویش ملک کرده است و نام بنده که اورا
برگزیده است و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط جهان در دست تصرف
او نهاده ملک اینجا که گفت تؤتی الملک من تشاء و در جای دیگر و آتیه
الملک والحکمة و نیز وجعلکم ملوکا و ایضا ان الله قد بعث لکم طالوت
ملکا پس بمجرد نام اقتصار نکرد و طاعت او با طاعت خویش برابر
گردانید حیث قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر و پادشاه
در زمین خلیفه خدای است قال النبی صلعم السلطان ظل الله فی ارضه یعنی
پادشاه سایه حق است و گفت صلعم اطیعوا الامام و لو کان عبدا حبشیا
اطاعت نمائید پادشاه را اگرچه بنده حبشی باشد و نیز فرموده

بنا

هیچ کس در نزد خدای فاضلتر از سلطانی نیست که اگر گوید راست گوید
واگر حکم کند عدل کند واگر ازوی رحمت خواهند رحمت کند و فرموده آنه
دعاء پادشاه عادل را خدا او رد نکند و نیز پیغمبر نامیده خدای را در آسمان
و زمین نگاه دارانند نگاه داران آسمان ملائکه اند و نگاه داران زمین
پادشاهان کسی پیش حضرت پیغمبر صلعم رفته گفت بد چیزی است امیری
فرموده نیک چیزی است امیری آنکس که بحق گیرد و بحق بنهد فضیل عیاض
گفت اگر مرا دعائی مستجاب بود بر پادشاه عادل کنم که بقاء او نعمتی عام
است و گفته اند اگر پادشاه عادل رعیت را دعا کند باجابت نزدیکتر
باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل نزد حق تعالی عزیز
تر است احنف بن قیس در پیش معاویه شد ازوی پرسید کیف حالک
مع الزمان یا احنف کار تو با روزگار چیست گفت ای خلیفه روزگار
توئی ازانکه عزیز داری بزرگ شود و آن را که خار داری فرو شکسته گردد
واگر درجه پادشاهی بلند نبودی سلیمان نگفتی اجعلنی علی خزائن الارض و گفته
اند واجب بر پادشاه عدل است و فرض بر رعیت طاعت حضرت
سید کاینات فرموده اند من سعی الی سلطان لیذله اذله الله هرکس که
سلطان عادل ❊ را فضیحت کند خدای اورا با بندگان نیک حشر نماید

و هر کس که با وی خیانت کند او را فرو گذارد تا قیامت **مثنوی**

هر که او خصم شهریار بود	مور گردد اگرچه مار بود
شاه اگر راندت ستیز مجوی	ور بخواند ره گریز مپوی
مال بهر زمانه دار نگاه	خسرو از بهر صدر خدمت شاه
باخرد را ز شه صبوری به	بیخرد را ز شاه دوری به
با سلاطین چو گفت خواهی راز	وقت آن را بدان چو وقت نماز
شه چو برداردت فکنده ز پاش	چون ترا خواجه خواند بنده باش
دست از داد پایگاه منه	ور ترا سر کند کلاه منه

فصل در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان در جای دیگر ان الله یحب المقسطین ایضا و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قتاده میگوید در تفسیر لا تطغوا فی المیزان یعنی العدل و گویند عدل ترازوی خدا است در زمین و حضرت فخر کاینات میفرماید یک روز از روزگار سلطان عادل بهتر است از شصت سال طاعت بهتر است و عدل یک ساعت بهتر است از عبادت شصت ساله و فرموده اند پادشاه عادل روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد تا میان خلق حکم کند و میفرماید

روز قیامت عادلان را منبر از مروارید نهند و در صحیح بخاری مسلم است عادلان روز قیامت همه بر منابر نور باشند و پیغمبر صلعم فرموده است [دوست]ترین کسی بحق تعالی و نزدیک ترین بوی پادشاه عادل باشد روز قیامت و دورترین کسی از وی و بغیض تر پادشاه ظالم است آورده اند که موسی علیه السلام در مناجات حق گفت الهی تو فرعون را با کفر و نافرمانی چندین مهلت داده خطاب آمد که ای موسی او در پادشاهی خویش راه‌ها ایمن میدارد و حکمی که میکند ظلم نمیکند و سخن یک خصم بحضور دیگر خصم می‌شنود و در پسران و دختران رعیت بچشم شهوت نمی‌نگرد انوشیروان میگوید شهرها را بعدل محکم کنند و آن بارویی است که آب او را ز یر اند و آتش نسوزاند و منجنیق بر وی کار نکند عامل حمص بعمر عبد العزیز نوشت که باروی شهر خراب شده است نفقه‌ای تا عمارت کنند جواب نوشت حصنها بالعدل و السلام یعنی تو او را با عدل عمارت کن و محکم گردان بوزرجمهر میگوید هر گاه که پادشاه ظلم کند سباع آن ولایت مردم خوار شوند اسکندر از حکمای هند پرسید که عدل بهتر یا شجاعت گفتند ای پادشاه چون عدل باشد حاجت بشجاعت نیست عبد الله بن طاهر پدر خویش را گفت کوی ای پدر که این ملک در

خاندان ما تا کی ماند گفت ای پسر تا بساط عدل گسترده باشم و مؤبد مؤبدان
هر بامداد بخدمت انوشیروان آمدی و گفتی ای ملک نعمت را برخود پاینده
دار بشفقت بر رعیت و طعام را برخود خوش و نوش گردان بسیر
کردن گرسنگان و انصاف مردم بده و این بحسب حکما گفته اند

بالراعی تصلح الرعیه و بالعدل یملک البریه عمر میگوید بهترین پادشاهان
آنست که رعیت بوی نیکبخت شوند زید اسلم میگوید با عمر بعسس میگشتیم
از دروازه مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم
زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل و دیگ بر سر آتش نهاده و اطفال میگریستند
زن دعای بد بعمر میکرد عمر گفت ای زن چرا دعای بد بعمر میکنی گفت
امیر از بهر آنکه او سیر خورده است و خوش خفته و فرزندان من گرسنه اند
گفت در دیگ چیست زن گفت آب تنها آتش میسوزانم و آب میجوشانم
تا طفلان پندارند در دیگ چیزی است عمر را رحمت آمد باز بشهر شد
قدری آرد آورده در آن دیگ کرده خود بنشست و آتش میدمید و دود و
خاکستر بر روی و محاسن وی می نشست زن گفت ایزد جزاک الله خیرا
تو از عمر بخلافت اولی تری عمر می بود تا اطفال سیر شدند و بخفتند
پس گفت ای زن دیگر دعای بد بر عمر مکن که او از حال تو خبر نداشت

اند که نوشیروان در ابتدا ملک ظالم بود و ولایتها خراب شد و مُبد
که سبب خرابی ولایتها و چیست و او زبان مرغان دانستی بر فهم
الحان ایشان وقوف داشتی وزیر میگذشت دو جغد بر دیوار خرابه
بودند یکی خطبه دختر دیگر میکرد از برای پسر خویش جواب داد که عقد این
وصلت آنگاه منتظم شود که بجمله صد خرابه بدل کنی خاطب جواب داد
که تکلیف صعب نمودی و طلب متاعی ناموجود کردی تو التماس صد خرابه میکنی
و اگر این پادشاه است و ظلم او تا یکسال دیگر است هزار خرابه میتوانم داد
نوشیروان از آن سخن متنبه گشت که سبب خرابی ولایت او ظلم است از آن
سیرت بگردید و عدل پیش گرفت و نزدیک بدین حکایت در این عهد
افتاده است امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه طبس بود روزی از دروازه
شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت و بشهر میبرد امیر گفت این
بزغاله را از کجا خریده گفت ای امیر خانه داشتم باین بزغاله بفروختم
گفت سرائی به بزغاله دادی گفت ای امیر سالی دیگر از دولت تو
بزغاله خرم امیر اسمعیل را از این سخن سخت ناگوار آمد و عادت خویش
را بگردانید گویند در عهد نوشیروان کسی سرائی خرید و در آن سرای
گنجی یافت بایع را خبر شد دعوی کرد گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای

فروختم گنج بقدر چشم مشتری گفت من سرای با جمله موافق خریده‌ام
حکومت پیش انوشیروان بردند گفت شما را فرزند هست بایع گفت
من پسری دارم مشتری گفت من دختری دارم نوشیروان گفت بروید وصلت
کنید و میان پسر و دختر نکاح بندید و گنج باشان دهید

عدل شه پاسبان ملکت اوست	❖	بذل و قهرمان دولت اوست
عدل چون بر جهان امیر شود	❖	آهو از شیر سیر شیر شود
عدل را لشکری است جان افزای	❖	عدل مشاطه است ملک آرای
عدل مر مرگ را بریزد آب	❖	عدل مر فتنه را ببندد خواب
عدل کن زانکه در ولایت دل	❖	در پیغمبری زند عادل

فصل این فصلیست در جوامع اخلاق پادشاه و آنچه لایق بحال
او باشد و آنچه واجب باشد از آن پرهیز کردن بر فصلیست آنچه یاد
کرده آمد در باب عدل و تحریص بر آن پادشاه باید که عدل پرور باشد
و اگر در اصل طبیعت او آن خلق را ننهاده باشند بتکلف در باب خود را
بر آن دارد و رغبت در ثواب آن کند و از عقاب ظالمان بترسد
حضرت پیغمبر صلعم فرماید الظلم ظلمات یوم القیمة ایضا ایاکم من الظلم
فانه یخرب بیوتکم و گویند در توریة است هرکس که ظلم کند خانه او خراب شود

و در قرآن مجید است که فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا حضرت مصطفی صلعم
میفرماید دعوة المظلوم مستجابة و ان کان فاجرا ففجوره علی نفسه و فرموده
از حق تعالی خشم من که خدایم سخت شود بر آنکه ظلم کند بر کسی که جز من یاری ندارد
و گفته اند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم عبدالله عامر گفت ابوذر را
گفتم مرا وصیتی کن گفت ایاک و دعوة المظلوم فانها یصعد الی السماء لیس لها منتهی
دون العرش

وحق الله ان الظلم لؤم	❖	وما زال المسیئ هو الظلوم
فلا تعجل علی احد بظلم	❖	فان الظلم مرتعه وخیم
شه چو انصاف از او جدا باشد	❖	دد بود او نه پادشا باشد
چو از او عدل و نیکویی نبود	❖	خود چه سلطان که آدمی نبود
شاه باید غلام تن نبود	❖	تا خطیبش دروغ زن نبود
ظالم از جان و مال خلق برد	❖	نه هم آخرش می‌بباید مرد
طالب شاه عادل است جهان	❖	تو نیت خوب کن جهان بستان

و از اخلاق پادشاه حسن سیاست است و معنی سیاست آن باشد
که پادشاه طبقات مردم را از ابناء ملک و اشرف و ارباب نسب
و اصحاب حساب و علما و اهل فضل و عباد و اهل صلاح و دهاقین و ارباب

صنایع و تجار و محترفه هر یک را در مرتبت خویش و منزلت لایق بدارد
چه اگر از محل و حرمت اهل شرف و بیوتات و اهل علم بازکم کند خاطر
ایشان از آن متغیر و متأذی شود و حقد در بواطن بتمکن و ایشان را ظلم صریح
شناسند و حق تعالی باین معنی اشارت میکند بحضرت پیغمبر صلعم و اخفض
جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و حضرت مصطفی صلعم ردای خویش بگسترد
تا قیس عاصم منقری بر او نشست و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در فتح
مکه فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ارسطاطالیس به اسکندر نوشت
دافع عن اهل المروات و من کان له قدم فی الخیر و ان تضعضعت احوالهم و
لا تکشف اسرار اهل الاقدار یعنی اهل مروت را حمایت کن و اگر چه
احوال ایشان در پای افتد و پرده بر اهل خاندانهای مهتران و قدیمی
کان مشهور را برمدار و آن کس را در پیش دار که پارساتر باشد انوشیروان
بعاملی از عمال خویش نوشت مردم زادگان و اهل خرد و تمیز را به محبت
و احسان سیاست کن و سفله گان را بترس و هیبت و طبقه عوام و
میانه خلق را رغبت با رهبت درآمیز و معاویه میگوید انی لا اضع سیفی
حیث یکفینی سوطی و لا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی و لو ان بینی و بین الناس
شعرة ما انقطعت یعنی من آنجا که تازیانه کفایت باشد شمشیر نزنم و آنجا که

زبان کفایت

زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میان من و مردم موئی باشد
گسسته نشود و از امهات سیاست تولیت قضاة و ولاة است و واجب
باشد که اهل ورع و دیانت این اشغال را اختیار کنند چه حکم ایشان بر دما
و فروج و اموال مسلمانان نافذ است انوشیروان گوید عدل من
جارت قضاته و لا اصلح من فسدت کفاته یعنی عادل نباشد پادشاهی
که قاضیان او ظلم کنند و مصلح نباشد سلطانی که غلامان او مفسد باشند و پادشاه
باید که پیوسته بدیدار اهل علم و ورع متعطش باشد و سخن ایشان را
بگوش هوش بشنود و در توقیر و احترام ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف
و کلمه درشت گویند بر آن اغضا فرماید هرون الرشید شقیق بلخی را
دید گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم زاهد نه گفت مرا پندی
ده گفت حضرت ایزد تعالی ترا بجای ابوبکر صدیق نشانده است و از تو صدق
خواهد و بجای عمر فاروق نشانده و از تو عدل خواهد و بجای عثمان
ذو النورین نشانده و از تو شرم خواهد و بجای علی علیه السلام نشانده
و از تو علم خواهد عمر عبد العزیز ابو قلابه را دید گفت مرا پندی ده گفت
ترا چه پند دهم اگر اندیشه کنی خلیفه که پیش از تو بود کجا شد ترا هیچ
حاجت به پند من نباشد و از اخلاق پادشاه است که همت بلند دارد

حاجت به پند من نباشد و از اخلاق پادشاه است که همت بلند دارد
وانچه در عرض و مروت قدح کند وانچه از اخلاق عوام باشد از فعل و قول آن دور باشد

احب الفتی ینفی الفواحش سمعه ❊ کأن به عن کل فاحشة وقرا
سلیم دواعی الصدر لا باسط اذی ❊ ولا مانع خیرا ولا قائل هجرا

و او را مال و عرض دنیا در چشم نیاید و از جهت خیارت انواع شرف و بزرگی
و کسب حلایل فضایل ترک لذات نفس بکند حق تعالی میفرماید لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون و قال النبی صلعم حفت الجنة بالمکاره و گویند مامون خلیفه
گل خوردی و جمله اطبای وقت و حکمای عصر از علاج آن عاجز بودند روزی ثمامه
بن الاشرس در پیش او شد اطبا حاضر بودند و در ان باب سخن میگفتند ثمامه
گفت ای امیر المؤمنین کریم که طبیبان از علاج این علت عاجز شدند فاین
عزمة من عزمات الرجال مامون گفت راست گفت ای طبیبان که علت زایل شد
معنی آن دارد که عزمی از عزمات مردان که نفس را از این عادت بد باز
دارد و نطق پادشاه باید که از کلمات فحش مبرا و از الفاظ مفحش معرا باشد

فاذا زللت به زللت بماجد ❊ رحب الندی مؤدب الخدام

و چنان باید که نفس خویش را زیر دست خود دارد و او را بجز بهای پسندیده
بیاراید و از عادات نامحمود بپرهیزد گفته اند هر کس از سیاست نفس خویش

عاجز آید

عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست امتی کند
خود باید اینجا وجود و شجاعت ❊ ملک که دیو مملکت را بکار نی
حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد تا دروغ چرا که
آن عادت از وی بشناسند بوعده و عطای او خورسند نشوند و از وعید
و عقاب او نترسند دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع
از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت
سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال
خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از نوادر غضب او احتراز
نمایند و خراب ولایت و هلاک رعیت در آن باشد چهارم حسد
وانچه بخواهد که زیر دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق سنت
گیرد عنان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل بدی
و استرادت زیر دستان شود و در ان اختلال احوال مملکت باشد پنجم
جبن و ضعف دل چه اگر این سیر از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند
و طمع در ولایت او کنند و از اخلاق پادشاه است که مواد احسان
و امداد عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر قرار منصب و مرتبت هر یک از ایشان باشد

اذا انت اکرمت الکریم ملکته ❊ وان انت اکرمت اللئیم تمردا

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ❖ مضرّ کوضع السیف فی موضع الندی ❖

و صنایع او باید که بر اهل حسب و دین مقصور باشد حضرت مصطفی فرموده

لا یکون الصنیعة صنیعة الا عند ذی حسب او دین

فمن یجعل المعروف فی غیر اهله ❖ یکن حمده ذمّاً علیه و یندم ❖

و از آداب و عادات ملوک است که بار دادن و بر نشستن را وقتی معین
کرده اند و به اعلام لشکر و رعیت بر نشینند و سپید مهره این کار را نهاده
اند در شهرهای بزرگ و لشکرگاه های فراخ و باید که جمال خویش بسیار بر
لشکر و رعیت جلوه گر نکند چه این معنی سبب قلت هیبت او شود و گفته اند

اجرأ الناس علی الاسد اکثرهم رؤیة له و دلیر تر کسی بر شیر آنکس باشد که او را
زیاد تر بیند و امیر منصور نوح سامانی بسیار پروا نه ای و بر نشستی روزی در
او ابو جعفر عتبی او را گفت ایملک نقاب حشمت را سپر راز آفتاب
جمال بر مدار چه اگر حقیقت لی دیده ها را طاهر نبود هرگز او را احسن کرامی نشنید
نترسیدندی بعد از آن هر روز نوبت بار دادی و در سیر ملوک آنست که
از اخبار ولایت و رعیت با خبر باشد و صاحب خبران معتمد بر کار
کارند تا احوال اطراف و اخبار را جوانب استعلام و استطلاع کنند و بر
رای او عرض دهند و به هر طرف و جایی عیون و جاسوسان فرستند تا احوال اطراف

و اخبار و مجاری امور در خفا باز نمایند گویند میان عضد الدوله که در فارس بود
و شمس المعالی قابوس وشمگیر که ملک گرگان بود منافستی و مناقشتی بود
وقتی عضد الدوله بقابوس نوشت شنیده ام که فلان روز با غلامی در گرمابه
شدی و آن غلام تو را آنچنان کرده تو را سقطه افتاد و از پای در آمدی قابوس
جواب نوشت من شنیده ام که در فلان تاریخ تو با فلان زن مطربه در فلان
حجره صبوح فرمودی و بدستی کردی و باز او بگشتی آورده اند صاحب عباد
که از وزراء آل بویه بود بکرم و فضل موصوف و مجالست و موانست او همه
با اهل فضل و شعرا و علما بودی در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد
جماعت ندما گفتند مگر او را عارضی نقاهتی است روز دیگر هم نقاب حجاب
بر چهره افکنده تا بر حجره شدند و گفتند

لیس الحجاب من الله الاشراف ❖ انّ الحجاب مجانب الانصاف ❖
فیقل من یاتی فیحجب مرة ❖ فیعود ثانیة بقلب صاف ❖
دربچه نشسته و عشق رخ تو ❖ بیم است که بچه حجاب نه بدرد ❖

صاحب عذر نهاد و در را باز کرد و اندرون رسیم بیرون آمد خوش و
خندان ندیمان خدمت کردند و گفتند

تغیب تغیب البدر عنا و من یتب ❖ بلا قمر یدهم سواد الغیاهب ❖

زهرها کباب و دلها آب شد موجب حجاب چیست گفت دل مشغول امری عظیم
بود و حاجت بخلوت و اندیشه حق تعالی از آن بهمت بزرگان سهل گردانید
از حقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی من که در سمرقند است
نموده بود که خاقان چین از دار الملک خویش بیرون آمده است و هنوز
معلوم نشد که بکدام جانب متوجه است تقسیم ضمیر و توزیع خاطر از این معنی
بود دیگر باره انها کرد که روی خیمه بجانب هند کرده است من فارغ شدم
و در عهد نزدیک شنیدم سلطان که پادشاه کرمان بود روزی در بعلبا باده بعشرت
مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته و معاشران ظریف و مطربان
لطیف حاضر و وقتی خوش میرفت و ندیمان را صله ها میداد و ولایات
می بخشید ناگاه صاحب خبر آمد یک انگشت کاغذ پیش وی فرستاد چون
آن کاغذ مطالعت فرمود گونه وی متغیر و چهره او متغیر گشت **مصراع**
وای نسیم لا یکدره الا کدر ✿ پس فرمود که زود مجلس بر چینید تا
باز شهر بریم طباع ندما بهم برآمد و وقتها منغص شد گفتند ای ملک چه خبر است
و چه حالت حادث شده است که رای اشرف چنین برآشفت و در انشاء
چنین عشرتی خوش و وقتی از شوائب نامرادی چنین صافی مجلس انس را
بوحشت بدل میفرمائی گفت صاحب خبر نموده است که ملکشاه باصفهان
آمد

میرسد گفتند ای پادشاه دلها خون و جگرها پاره گشت الحمد لله که زیاده از این
نیست از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است و از بعلبا باده تا شهر نیم
فرسنگ ما خر این مجلس تمام بسر توان برد و شب چون مستان شویم [illegible]
از ند و خواب باز شهر برسیم ملک گفت شما نیک میگوئید اما معلوم
که پالان ندیده اید گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد گفت من از صد
پدر خویش ملک قاورد بعراق شده بودم بهمدان چون او را واقعه
افتاد مرا گرفتند و میل کشیدند در حالت میل کشیدن پالانی از استر پیاده
و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست من حرکت کنم پس در حال باز شهر
آمده و سلطان شاه را میل کشیده بودند اما حدقه باطل نشده و دنبال چشم او
خفته بود و در عهد ملک محمد روزی با جماعت ندما خویش گفت در شهر کدام
محلت است که ماده سگی بچه آورده است ندما از این معنی غافل بودند
و هیچ جواب نداشتند پس گفت در شهر بکوی گبران ماده سگ سفید و سیاه
زاده است و بچه آورده از آن حال کشف کردند همچنان بود و امثال این
حکایات بسیار است این قدر در این فصل کفایت بود تا موجب ملال نشود
القسم الثانی در احوال ممالک کرمان و شرح طول و عرض او و خصایص بلاد
و بعضی از تواریخ آن **کرمان** از جمله اقلیم سیم است و از امهات ممالک

اهل اسلام و چنان گویند که او را عبد الله بن عامر کریز که تربت او در بم است
کشته است و آنچه گفتند که عمر عبد العزیز کشته است درست نیست و اگر چه
منبر جامع شهر عمر عبد العزیز نهاده است و ذکر او در محراب نوشته چه در تاریخ
که خوانده ام که پیش از عمر عبد العزیز روزگار عبد الملک مروان حجاج
بن یوسف غضبان بن القبعثری را بکرمان فرستاده بود تا خبر عبد الرحمن بن
الاشعث بیارد و چون باز پیش حجاج شد احوال کرمان پرسید گفت ماؤها وشل
وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیش بها ضاعوا وان کثروا جاعوا و این
فصلی در وصف جیرفت لایق تر افتد و نیز محکم است که بردشیر بدان وقت
شهر بوده است و مشهور شده چه جیرفت و بم از بردشیر قدیم تر اند و جیرفت
مدت ها در دست عرب بوده است و اسامی دهها[ی] او بر اسم عربی دلالت
دارد مثل کوچه و جواب و قعقاعی و دار الملک سردسیر سیرجان بوده است
و حصار و شهر و قلاع بردشیر محدث است و کرمان را تاریخی معتبر نکرده اند
صابی در کتاب تاجی ذکر او کرده است و ابو نصر عتبی در کتاب یمینی تتمه
آورده و در کتاب مسالک ممالک ذکر جیرفت و بم زیاد کرده است
و در کتاب ممالک و مسالک جیهانی آورده است که چون یعقوب
لیث صفار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و کوه

اهل جیرفت در ناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا سرداری بود
با کوفج و دزد و پیاده بسیار یعقوب لیث او را بلطایف الحیل در قبض
آورد و بقلعه بم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از آن
بشکست و چون معز الدوله ابو الحسین عم عضد الدوله بکرمان آمد عزم جیرفت
کرد و کوفجان راه گرفتند تا معز الدوله با لشکر در شعب در فارو آمد در عقبه
از دو جانب بگرفتند و اکثر لشکر او را هلاک کردند و بقیه لشکر معز
الدوله بگریختند و با جمعی اندک بسیرجان افتادند و باز بعراق شد چون ملک
فاورد بکرمان آمد و سردسیر مسلم کرد او را احوال کثرت کوفج جیرفت و تطاول
ایشان معلوم شد در بر کران قصد ایشان نکرد و طلب جالوس فرستاد و
طلب عفو کرد و از آن قوم پس چنان افتاد که مقدمان کوفج را الوری
دعوی بقعه و جمله قبایل مجتمع جالوس خبر فرستاد و روز اجتماع
ایشان معین کرد چون خبر بملک رسید و در رسید استعینوا علی انجاح الحوائج
بالکتمان برخواند و احوال با هیچ امیر و لشکری نگفت و بر نشست و بیرون
شد لشکر چنانکه از حرکات او آگاه نشده بر عقب او میرفتند و بسبب
و روزی بسیر کوفج رسید با چند غلام که مراکب نیک و جنائب ابود
داشتند و جمله قبایل کوفج را در یک مجلس قبض کرد و ما لهای بی نهایت

حاصل و بیخ آن قوم برآورد و جمعه‌ای که بسیر از ایشان پاک شد این ناحیت شهر و
ضعیف می‌شود گشت در کوه چند صعب ماندند و گویند بردشیر از بناهای اردشیر
بابک است و کرمان را دو شهر نهاده اند شهر شرقی قدیم است و شهر غربی
سیرجان و بردشیر محدث است و ابوعلی محمد بن الیاس که نام او بر دروازه
خبیص نوشته است عمارت بارو کرده است و خندق و قلعه کوه و قلعه
نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست و گویند از قلعه کهن گنبدی که اورا
گنبد گبر خوانند از عمارت‌های قدیم است و نام بانی آن ندانند و گویند
اسکندر که آن گنبد کرد گفت بیت قصرا بین جنتین یعنی کوشک میان دو بهشت
بنا کردم چه از یک جانب ریاض و حدائق ده اصفهان و شاهیجان است و از
دیگر جانب مزارع و بساتین ده زرلیف و فرشتین و شنیدم که این دو
بیت را در قلعه کوه نبشته اند من طلب کردم و ندیدم

بناک بن الیاس و ملک غیره ❀	کذی الدهر یمضی تارة و یعود ❀
بناک الذی لو قیل انت مخلد ❀	ابی و ادعی بعد الخلود خلود ❀

اگرچه اقوال است چنین روایت دارم و ابوعلی بن الیاس مردی بود
در سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده ام که دوازده بار لشکر از خراسان
بکرمان آورد و پس او را اسلم شد و مردی عیار بود و راهزن در بیابان کرمان

فارس و خراسان است راه بزدی و مال آوردی و در حصار و قلاع که
ساخته بود جمع میکرد و او را دو پسر بود یکی الیسع که سرای ملک شهر بردشیر
او بنا نهاده است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود و گویند الیسع حمایت فایق
داشت و لشکر یکجهت او را غیب و ابوعلی را صاف عمر بدرود رسیده بود
و اطلس حیات برو شده الیسع را در قلعه کوه محبوس داشته روز عیدی
ابوعلی با جمله لشکر مصلای صحرا شده بود و جمعی از زنان و کنیزکان ابوعلی در
قلعه کوه بر حال الیسع مطلع شدند و جمال رایق و شباب رایع او دیدند
ایشان را زحمت آمد و شرخ الشباب عندهن عجیب معاجر و معانق
درهم بستند و او را از قلعه فرو گذاشتند چون لشکر بر خلاص واقف
شد از متابعت ابوعلی اعراض نمودند و روی طاعت بقبله اقبال الیسع آوردند
ابوعلی از ضرورت چهار تکبیر بر کرمان بایست کرد و مملکت را سه طلاق داد و با
تنی چند معدود روی بخراسان نهاد بر عزیمت استمداد ضعف پیری شامل بود

اقیم العصا بالرجل و الرجل بالعصا ❀	فما عدلت میلی عصای و لا رجلی ❀
چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد ❀	پیری است نه کافری نهان نتوان کرد ❀

هیچ کس سخن او التفات ننمود و نیز شنیدم که از علو سن و صعوبت حادثه
او را عقل زایل شد و پشم و دوک در دست میگرفت و تاب میداد

وسیکفی من شهری باکرده و چندین قلاع بحتم و کوه کان بادی بحریه میگرد
پس ابیع را ملک مستقیم شد و قصد سیرجان نمود و برادر خویش الیاس را از ان خطه
جلا کرد و در سیرجان مقام ساخت غرور جوانی و غلوای شباب و سکر ظفر بر
پدر و برادر او را بر قصد عضد الدوله داشت فصار کالعیر طلب قرنین فجدع
اذنیه عزم فارس کرده عضد استقبال نمود لشکر ابیع غدر کرد و اکثر به
خدمت عضد پیوست و ابیع را الفرار بقراب الکلیس بایست خواند روی بجانب
خراسان نهاد و بوعلی سیمجور والی نیشابور بود او را بنواخت و حال بازرگاه
سکان را نمود روزی چند در راه او و معاونت توقف رفت شبی ابیع در مستی گفت
اکرمن همت آل سامان را در اعانت احرار و رعایت حقوق زوار با این
غایت دانستمی حضرتی دیگر طلب کردمی بوعلی سیمجور ان فصل انها درگاه کرد
و را از علاج او از خراسان مثال داد تا ابیع عزم خوارزم کرد او را در خوارزم
رهی صعب رسید از درد سخت چشم خویش از سر بر آورد و در آن هلاک
شد و بعد از آن دیار ازال بوعلی الیاس در دیار کرمان نماند و ولایت
کرمان از جمله ممالک عضد شد و چند گاهی بکرمان آمد و آثار او در
کرمان بسیار است سرای سیرجان و سرای رایین و بستان سیرجان که
میان دو قلعه است در برد شیر دروازه که نزدیک سید است چون ملک

قاورد بکرمان آمد کرمان در دست ملک باکالیجار بود سبط عضد و مقام او در فارس
و نایب او زان در کرمان بود او را بهرام گفتندی چون حق تعالی آن مملکت
ملک قاورد را خواسته بود بهرام رام شد و ولایت بملک قاورد داد

فالقت عصاها و استقرت بها النوی ❁ کما قر عینا بالایاب المسافر

و باکالیجار از فارس عزم کرمان کرد در خناب او را زهر دادند و هلاک
شد و ملک کرمان بملک قاورد را مسلم صافی شد **فصل** اما ولایت
کرمان مملکتی طویل و عریض است بلاد بسیار و نواحی بیشمار و قلاع حصین
و چند ده و جر دم و هوائی چون نکهت معشوقان خوش و لطیف و آبی
چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی و یک شهر از شهرهای آن
جیرفت است که از اجنه اربعه اشهر گویند یعنی بهشت چهار ماه و به طیب هوا
و لذت ما و طرب انگیزی خاک او در جهان مثل است و از جمله عجایب
البلدان معروف است آنکه در کرمان شهری است که در صحرای او نرگس روید
و گوینده وقتی ملک ارسلان شاه معتمد وفا را برسالت بحضرت سلطان
سنجر فرستاده بود و سلطان احوال کرمان استعلام می فرمود در اثنای سخن گفت
شنیده ام در کرمان شهری است که در صحرای وی نرگس روید رسول عاقل بود
گفت ای سلطان جهان نرگس و تیر خاشاک هر دو بهم میرویند سلطان را

از الکنه زر ریول عجب آمده از خواص جیرفت جیستی است آن را فند گویند
زمین زر است آنجا در خاک خورده‌های زر میشد پیش از این زمان بقدر ده
چیزی حاصل میشد و از خواص او در بیفر سحی کوهی است آن را شیران حوا اسند
ناحیتی نزه لطیف بغایت سرد در فصل بهار و موسم گلزار خلد برین و نگارخانه چین نماید

ارج النواحی فی غرایب نبته	الوان ورد فی الغصون مضیّق
شجر علی خضر یرق عضو نه	من مزهر او مثمر او مورق

نسیم اسحار او در بدرقه روایح ازهار روح را نوازده هزار دستان در
میانه گل نغمه خویش با بارستان باز زد و از خواص ولایت جیرفت ناحیت
رودبار است و مرغزار منهایت که چهارپای مرده ازان مراعی زنده بیرون
آید و از خواص جیرفت مسجد عمر است بقعه کوئی مهب ریاح رحمت و
مصب اقداح مغفرت است از هوای او شمامه‌های انس و راحت بمشام رسد
قبور صلحا و مراقد علما است و بر در دروازه تربت فقیه کبری است که خاک آن
تریاک مجرب است من بارها آزموده ام و از آنجا مرا حاجات بر آمده و از خواص
کرمان ثغر تیز است که از آنجا تا اهالی دریا از عشور تجار و اجرت بغان بخزانه
پادشاه رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان
و بحرین را فرضه آنجا است و جنس مشک و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هندی

و برده هند و حبشه و زنگ و مخملهای لطیف و دستارهای رکین و فوطهای بنگالی
و امثال این طرایف که در جهان است از این ثغر برند و عجب تر ولایت
کرمان است که معدن فانید و قند است و از این دیار بجمله اقالیم کفر و
اسلام برند و در جنب جنوب جیرفت ناحیت هرموز است ولایتی معمور بر کنار دریا

متخلف الاکناف ضاعف حسنها	برلها معض و بحر مترع

و از ارتفاع او زر خراجی و البسه تاری و مروارید باشد و امروز فرضه
آن ساحل است و قوافل عراق روی بوی دارد و مرکز ثوری دریا
بار و مقصد تجار اقطار آنجا است و از بلاد کرمان شهر بم است ولایتی معمور
و بسیار ارتفاع و مثل گویند که هیچ چشم زمین بم بی ارتفاع ندیده است
و از آنجا ابریشم خیزد و جامه‌های مرتفع و آنجا شهری است حصین و باروی
است متین و در میان شهر کوهی منیع و بر روی قلعه رفیع

وزغ الحمام وقد ترنم فوقه	من منزل خطر المزله هایل
رفعت بمخترق الریاح سموکه	وزهت عجایب حسنه المتخایل
از بسکه بود جرم فلک سطح منظر	همچون گشته است بر او فرق بسیان
لا ملکه شکل بخشم در از ملائکه	دیده و شنید ز شرفش مردو دیده با

و بر شرقی بم شهر نرماشیر است ولایتی نزه و بقعه فسیح رقعه در روی فواکه

بر دو سیر و گرمسیر و ابریشم بسیار رودخانهای متواتره من وقتی از خدمت حمید الدین ابن ناصح الترین از بم میآمدم و در ناحیت دارزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و دران دههای بقصبی و مزارع متسق و انهار معطره نگاه میکردیم پنداشتیم از زمین ان ناحیت بساطی زمردین گسترده اند و بزبرجد و مرجان مرصع کرده و ان انهار سلسبیل ذوق تسنیم مزاج بطون جنات است و در صفات ان جنات زین الدین خلف بن المتوج رحمه الله بابا بود گفت اتفاق است که فارس ولایتی بزرگ است و بعضی روان را نصف العالم میخوانند و من جمله ان ولایت را دیده ام بفلان برکنند که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیده ام بنزاهت ریاض و صفای حیاض و لطافت هوا و کثرت ما و از خصایص ها و شمال دایم است بر شمال شهر هری و در تابستان انجا توان بود و حاجت برحله شتا و صیف نیاید و از بلاد کرمان شهرکی شیراز است که واسطه عقد و نقطه دایره و بیت القصیده ولایت است دار الملک اعظم و مصر جامع ممالک عرصه فراخ و شهری با طول و عرض بلیغ و شهرستان و بساتین بقصب و دیههای محیط بر بلیغ هوای معتدل ابی درست و خاک پاک مبارک

فهو انتهی ارج النسیم و ترهب ❁	سکانها ذات الغدایر اد فسر ❁
فکانما جلبت علینا جنة ❁	وحیاضها قد فاض فیهب الکوثر ❁

ارض تجر تهب الا مارق و نیهب ❁	و هب الحیا و من الملوک یفیض ❁
یقوی الضعیف بها و یا من خائف ❁	فلقد وسا دته و یثری المقتر ❁
قبله دولت است ازان آرند ❁	سوی او سجده دوده آدم ❁
عرصه محشر است ازان آیند ❁	بر درش جمیع جمله عالم ❁
خاک صحنش شمامه کافور ❁	آب جویش چشمه زمزم ❁

شهرستانی چون صرح ممرد و باروی و فصیل چون سد سکندر

فیخر للاذقان منه خورنق ❁	و یظل یصدر منه نقف سدیر ❁
طهرت علی الافلاک رفعة قدرها ❁	واعارها الفردوس حسن قصور ❁

پیرامن او خندقی **بیت** مانند بحر ژرف گرد و بگذر گرند ❁

عشقا رخنم شهپر و زورق بیاد بان ❁	از کفر و اسلام شهری و حصاری دو قلعه

متصل شهر و خندقی چون قلزم محیط بر این نهاد و قاعده شان نهادند و سیاحان عالم و طوافان اقالیم معترفند که با حصانت اطراف و زینت جهات و ترتیب بروج و وضع دروب مثل آن شهر ندیده اند و در بعض سراهای معظم و باغهای خرم و مواضع خوش و بقاع دلکش هیچ سرای از آب روان و باغ خالی نه و در بعض سرای ملک از بناهای ملک توران شاه که نظیر آن در جهان نپرداخته اند و مثل آن نساخته دیده ام

ان صحون مرقش و سقوف منقش و بناهای رفیع و حجاب های منیع و مبانی
مشید و قصور مشیده خیره شود و بازپرسد ای باغی

وکأنما نشرت علی لبناته	نشر الوشی الیمنیة المتواصل
ونقشت فیه الصبا فتعطفت	السحب زره من حبل وحوارق
صرح ممرد از صفت منظر او رشک فلکی	سد سکندر از شرف باروی او زنگی
چون غرفات هشت خلد ش سر دراز می‌کشی	چون درجات نه فلک بر ایش از مهندسی
بام و در مبارکش مرکز سطح کبریا	آب و هوای فرخش نقطه خط خرمی

خطه بردشیر مهبط وحی ایمان است و مسقط نطفه احسان و منبت غرس توحید
و مسند درس تقدیس شریعت اکابر نوبت زند و طریقت دو بار سفره نهد
بارگاه مملکتش دایره دولت است و نقطه جلالت و مرکز کبریا و درّه عز
و علا تخت او متکاء بخت است و سریر سره جلوس بر تخت قاوردی عادل
داشته اند و ملوک سلف کنت قدم شرف بر آن نهاده و از خواص
دار الملک بردشیر است که امرا حواشب و مقدمان اطراف از دست
طاعت آن پادشاه داده که دست قدرت او بر این دار الملک محروسی
است و ذات ربع مسکون مملکت مستوفی و از شهرهای نواحی بردشیر خبیص است
که ولایتی مدک است و از وی خرما باقصی عالم برند و از نواحی بردشیر کوبنان

است که از

است که از انجا توتیا خیزد و بهمه جهان از انجا نقل کنند و از شهرهای کرمان سیرجان
است که دار الملک قدیم بردشیر بوده است و ولایتی معظم بسیار ارتفاع در
عهد آل سلجوق اکثر اقطاع و ادرار لشکر از انجا بوده است و پیوسته امیری
بزرگ و لشکری انبوه در آن شهر مقیم از جهت آنکه ولایت فارس و کرمان متصل است
و سیرجان ثغر و الثغر مادی مخافات و آفات و از خواص سیرجان و
آثار ماثوره او سقف بر مزوره است و اهل سیاحت و ارباب تصرف سیرجان
را شهر کوچک خوانند و آنجا قلعه ایست که بروج او با بروج فلک مناصی
و حصانت اطراف او جهانگشایان معاصی

ذو قلة ابیت وفود الریح من	حبة الذیول بصحبة المسکون
یبقی بروقة النجوم مناطح	وبحک بالاطلاف ظهر القرن

در عهد ملک ارسلانشاه چند نوبت او را عمارت فرموده اند و باز
خراب کرده اند و اینجا عمارت معمور است و بنا عمارت جانب کوه
واکر احاد و بلاد و نواحی کرمان چون برک و تارم و دشت برد یافته و بلاد
سرحد که هر یک ناحیتی بسیار و شهری نامدار است شرح داده ای
قاعده سخن از حد اعتدال متجاوز شود و از خصائص کرمان که بدان معنی ممتاز
است و در این خاصیت به ابنا زدین داری و پاکی اعتقاد وی در اسلام

پروری و توحید گستری اهالی اوست بحمد الله تعالی آن خاک نکو منش از قاذورات
تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و جبر و قدر مطهر است و دامن اعتقاد
هیچ کرمانی بغبار این خیالات نیالوده کعبه تربت او از زعزعه ضلالت شرک مصون
و محروس بقعه و حریم حرمت او از زعزعه شک اسما و منزه همه دست در
واعتصموا بحبل الله زده و تکیه بر عصای علیکم بدین العجایز کرده چند ار ارکان
و پاک شناسند و محمد را صلی الله علیه و آله رسول بحق خوانند و چهار یار را ائمه گزینند
و دوستی کنند و اول ایشان و مقدم ابوبکر صدیق را شناسند و عمر پس عثمان
پس علی علیه السلام و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام مطلق
شافعی مطلبی زیادت نه و چون که ساحت اعتقاد اهالی کرمان از خبائث خیالات
بری است او بر این سنت و توحید آراسته بواطن و طبایع ایشان بصدق لهجه و
فرط مروت و فضل تواضع و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت
امرا ممتنع است و در هیچ عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین نبسته اند
و بهمت تمرد و خروج بر والی و برم نپرداخته بلکه ضعف دل و لین جانب در قسمت طبع
ایشان غالب و پیش از این تا بعهد ملک محمد عادل از ممالک کرمان بقیه است
و آن را ملک قاورد گشاده و ملک توران شاه و ملک ارسلان شاه
و ملک فارس گرفته اند و بر آن ولایت فرمان داده و مدت پادشاهی ملک

کرمان در یزد و طبس بقیه است و در آخر عهد ملک محمد در عراق اضطرابها بود
و حادثی که او را ارشد جابه ور درمی گشتند در اصفهان و ملک محمد معتمد خویش
فرستاده بود او را تقریر که که اصفهان بدو دهد و اگر در اجل تأخیر
یافتی و آن کار تمام میشد محاسن ولایت کرمان و خصایص بلاد و مناقب اهالی
او در این فصول گفته شود اما اینجا قاعده عظمت او منهدم است و احوال منتظم
و رونق طراوت منعدم دیار و بلاد و خاک و آب و هوا بر حال خویش است اما

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس ولم یسمر بمکة سامر

قال الله تبارک و تعالی کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة
کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء
والارض و ما کانوا منظرین

عربیة

ماذا اقول بعد آل محرق	ترکوا منازلهم وبعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق	والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیرها لطیب مقیلهم	کعب بن مامة وابن ام داود
جرت الریاح علی مقر دیارهم	وکانما کانوا علی میعاد
ولقد غنوا فیها بانعم عیشة	فی ظل ملک ثابت الاوتاد
نزلوا بانقرة یسیل علیهم	ماء الفرات یجیء من اطواد

فاذا النعیم وکل ما یلهی به	یوما یصیر الی بلی ونفاد

این دیار مهلک و این بلاد محقق را پادشاهی قاهر و سلطانی قادر میبایست و حسن تدبیر و ملک معمور و عدل موفور مستقل و کار روانی مشتغل میشایست با تقصیر قوت تدارک خلل آن کند و بکمال معرفت علاج علل آن سست حقیقت بعد از امضاء حکم ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده سابق تقدیر و فایده قضا را فرستاد تا عنان عزیمت پادشاه عادل عماد الحق والدین اعلی الله شانه را گیرد و گوید بر خیز و جهد دار از خانه خراب کرمان مسقط الرأس است هجرت کن و بعد به خراب کرمان شو که ما غوث ملکت تو ایاب خشم اگر اکابر خراسان که صنادید قریش اند تو را قبول و طاعت نمیدارند ابو ایوب انصاری صفت کرمان ویرانست تا کعبه احسان را رفته است و آب زده

اذا کنت فی ارض ولم یرض اهلها	ولم یک کالمولا هب فتغرب
فان رسول الله لم یستقم له	بمکة امر واستقام بیثرب

ای پادشاه دین پرور و ای سلطان عدل گستر از ولایت و ملکت که حقتعالی بحضرت تو ارزانی داشته است امروز در کفر و اسلام هیچ سلطان و پادشاه هزار و لایت با طول و عرض و بی خصم و منازع اتی مزده ورفته و املاک و اسباب

[illegible]

وارث که داشته اگر در این ولایت در مدتی کار زند زعفران روید

ای چو خورشید از خراسان آمده	ور تو نوری تا زکرمان آمده
باد در دست شیاطین بلا	تا تو ای همچون سلیمان آمده

گویند خلیفه نعمر و بن لیث فرمود که از نیشابور بیرون شود و از انواع زینت اولاد طاهر دیده عمرو در این باب توقفی میکرد با وی گفتند که فرمان برداری امام عصر عین فرض است گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او فیروزه است و گیاه او ریباس و خاک او گل خوردنی و حجاج بن یوسف اصفهان را بعاملی داد گفت من تو را شهری دادم که سنگ آن سرمه است و گیاه آن زعفران و مگس آن زنبور انگبین حقتعالی ولایتی بخداوند پادشاه اسلام داده است که کمینه شهرهای آن این ناحیت آنچه ترا از نیشابور و اصفهان است که امروز ساحت عالم را آتش فتنه گرفته است هم خراسان منشاء یاجوج بلاست هم عراق مخرج دجال عنا معدن اکسیر امن و نطفه کیمیای راحت ولایت خداوند است کرام دولت ورای آنکه پادشاه اسلام از جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم درویشی و تکلیف بیچاره ایست از یک ناحیت که عمارت فرمایند چندان حاصل آید که از ظلم هزار درویش بنیاد این کرمان بیمار که بر بستر نکبت او را هیچ معجون دوازده داروی معتبر و سازنده حاجت نیست او را ادویه ای

بسیط تمام است اما آن دارو در خزانهٔ پادشاه است و زود دست
بآن نمیرسند الا که پادشاه خود خواهد اگر یک جو سنگ عدل در قدح
لطف بگلاب رفق حل کنند و در کام او ریزند حالی از خیز و دوار
رقص آید و گوید **شعر** این می چه می‌بود که در شیشه دادی * پر کن دگری
از آنکه نوشم دادی * ارکان کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایا
اطراف و مطارح آفاق چشم ترقب کشاده‌اند و گوش براه نهاده
تا کدام ساعت برید انصاف رسد و طغرای میلوا الی الدار من لیلی
نحییها عرض دهد و بزبان حال جواب دهند **عربیه**

انی اذا جئتکم اسعی علی بصری	ان وفیت وای الحق ادیت
خواهم که بدیده و سر آیم بر تو	بر خاک نهم چو دیده پیش در تو

بنده این معنی از جائی دیگر میگوید و نه اهل کرمان مستعد این رحلت اند
و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خراسان و عراق جماعتی تجار اند که
کسب و متجر ایشان کرمان بود و معرفی ازیشان با بنده گفت که در دو دوار
خانها ما مقفل شده است جماعت همه از جهة خرابه کرمان دستتنگ مانده
اند و درویش شده ایم و دریست تا متاع کرمان بر هم می‌نهیم تا کدام
روزی بشارت آید خلوها بسلام امین رسد حق سبحانه و تعالی عقود

اهل اسلام را بواسطهٔ عدل پادشاه اسلام آراسته داراد و اسامی
اعادی دولت را از صفحات جراید وجود کاسته بمنه و طوله **ابیات**

شاها بر این رعیت مسکین نظر فکن	اصحاب ظلم را بکه ز حلق فکن
از کرم و سرد حادثه کرمان خراب شد	هین سایهٔ عدل بر این خشک و تر فکن
و ز آب تیغ آتش فتنه فرو نشان	و ز بسط عدل قاعدهٔ ظلم بر فکن
این درد درد کرد جهان را ز جان ملول	جای ز انصاف خلق خویش چو بش در فکن
یک لحظه در مجاری نفس بپاید ار	و آنگاه دست بر سر تیغ ظفر فکن
پیکان تیر دولت مظلوم قابل است	زنهار در مقاومت آن سپر فکن
تلخ است عیش ما ز ترش روئی جهان	بر روی ما ز آن تبسم شیرین شکر فکن

این فصل در ارشاد و خوف ملال خاطر اشرف بر ایجاز و اختصار حاصل آمد
القسم الثالث در شرح محاسن ذات و طیب اعراق و شرف عنصر و بزرگی
خاندان خداوند صاحب عادل قوام الدولة و الدین مسعود بن نظام الدین
کیخسرو رحمهما الله **فصل** نظام دولت پادشاه در کمال عقل است و دوام
مملکت او در شمول عدل و هر پادشاهی که او را ذخیرهٔ تجارب روزگار فراز
ملکها باستقامت نزدیکتر و بحمد الله پادشاه اسلام پناه مملکت خویش را
بر قاعدهٔ عقل و اساس عدل نهاده است و هر یک از بندگان خویش را

بر محک امتحان زده است و قدر و معیار او دانسته و او را از منصبی که مستحق
آنست داشته پادشاه در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب
مملکت بناصحان مشفق و وزراء مصلح و نایبان امین و گماشتگان گزین
محتاج است و دلیل زیادت سعادت دانست که انگشت اختیار او
بر حرف اهل کفایت و ارباب مروات قدیم و ابناء شرف اهل
علم و ورع آید که اختیار را بر عنان عقل است چه هر پادشاهی که اعمال خویش را
در دست عمال نااهل بی کفایت کند و مقالید اشغال مملکت بر بد اصلان و تهی
تسلیم کند سنگ خذلان بر قندیل مملکت خویش میزند و باد فنا در چراغ دولت
خویش می دمد بوزرجمهر را گفتند ملک بنی ساسان چرا بهم بر آمد
و در میان ایشان چون تو وزیری و مشیری بود گفت لانهم
استعانوا باصاغر العمال علی اکابر الاعمال قال امرهم الی ما آل یعنی که ایشان
کارهای بزرگ بعاملان خورد و حقیر مفوض کردند تا کار ایشان بانجا رسید که رسید حکما
گفته اند هر پادشاه که وزارت خویش را به بی کفایت داد ملک خود را در
خطر افکند و هر کس که مشورت با احمقان کرد به هلاک خویش یاری داد و هر
که سر خویش با خائنان گفت سر خویش ضایع نمود و هر کس که عاقلان را مهمل
گذاشت و ضایع ساخت بضعف عقل خویش معترف شد هارون الرشید مردی را حاضر

کرد او را

کرد و او را تکلیف قضا داد بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین من منصب قضا
ندارم و تدبیر این شغل ندانم فقه نخوانده ام چون قضا کنم هارون الرشید
گفت من در تو سه خصلت می بینم که از لوازمات قضا و ولاست اول آنکه ترا
شرفی و بزرگی خاندان می بینم و بزرگ زاده مردم را از کارنا شایسته و
دون همتی باز دارد و ترا حلمی می بینم و حلم از عجله باز دارد و هر کس که
عجله نکند او را خطا نیفتد و تو مردی که در کارهای خویش با عاقلان مشورت
میکنی و هر کس که مشورت کند کار او بر نسق صواب رود و بجز فقه که
نمیدانی فقیهان حاضر باشند که در مجلس تو از عهده فتاوی بیرون آیند

همچو دریاست شاه خس پرور ❖ گوهرش زیر پای و خس بر سر
شه که دونان را بلند و والا کرد ❖ مر بلا را بلند بالا کرد
کس نبیند پی سفله ملک زمام ❖ نامه در نور برق نتوان خواند
چون به بی اصل زر و زور دهی ❖ چون چراغی بدست کور دهی
شاه تا ژرف وی خرد نبود ❖ جنبش و خوی وزیر بد نبود
بد گهر بار و رای کی دارد ❖ در رخ آب چشمه ای کی دارد
سخت زشت است در ولایت شاه ❖ گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه

حضرت مصطفی صلعم فرموده اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق

ان نسی یذکره وان ذکر یعینه واذا اراد بغیر ذلک جعل له وزیر سوء ان
نسی لم یذکره وان ذکر لم یعینه پادشاه از وزیر ناصح و شمشیر مشفق ناگزیر است
چه انبیا را از وزرا صدق استغنا نیست موسی علیه السلام گفت واجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری جناب خاتم انبیا صلعم فرمود
مرا در آسمان دو وزیر است و در زمین دو وزیر و وزیران آسمان جبرئیل
و میکائیل اند و وزیران زمین ابوبکر و عمر حکیمان گفته اند عاقل تر پادشاهی از وزیر
ناگزیر باشد و بهترین شمشیر از صیقل مستغنی نیست و فاره تر اسپی بتازیانه
محتاج **فصل** در دور اشتعال نوایر فتن و اشتمال روایح محن بخطه کرمان
اکثر ابنا شرف و اشراف نعم و اهل بیوتات و معارف باطراف شتافته بودند
بآیات فقرات سکم لما تحکم بر خواندند و سنة الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین بجای آوردند و از خاندان آل کسری که معدن وزارت و منبع امارت
و مقدم کرم و فضل و مربیه علم و حلم و منشأ عقل و هدایت و منبت کیاست
و کفایت است صدر کبیر نظام الدولة والدین کیخسرو رحمة الله علیه مانده بود پدر
او عز الصاحب قوام الدین حرسه الله ظله و از مقر عز در کنف جلال یعنی
بر و شیر مقام همایون بار محل کرامت و منزل سیادت یعنی شهر بم برده
و اسباب و املاک و عقار و سرای ایشان در جمله اطراف و اکناف کی مالک معین بود

وارتفاع و منال آن رایج و مهنا چه با کمال بزرگی منصب و سداد سیرت
خویشتن داری و کم آزاری و از دواعی اعراض از فضول اشغال هیچ کس نوعی
ضرر و حشم ایشان نرسانیدی تا چون آتش فتنه بلند شد و شور و شر بدور و نزدیک
رسید بمقتضی قول شاعر **رباعی** عاقل بچنین روز کناری گیرد

ور دامن عافیت حصاری گیرد	جام می و زلف غمگساری گیرد
تا عالم شوریده قراری گیرد	روزی چند عنان عزیمت بصوب سیستان

بپیچانیدند و روی سراپرده دولت به آنجانب کردند چون موکب حشمت
ایشان به آنحضرت رسید پادشاه آنطرف بحکم سوابق معرفت و وقوف
بر شرف منصب و شهرت خاندان آن صدور بساط ترغیب بگسترد و بیمن
دولت تقریب فرود کرد و بزبان اکرام گفت مرحبا بکم خواجه فرودای

لو علمنا مجیئکم لفرشنا	مهج القلب او سواد العیون
و فرشنا علی الطریق خدودا	لیکون المسیر فوق الجفون

چون روزی چند در کنف رعایت و ظل احترام آن پادشاه
العصر روزی کسی فرستاد که بدست آن صدور پیام داد که هر کجا عندلیب
بساز ترنم زمزمه چند کند فرض بود بر کلاغ که زبان آوری

اذا جاء موسی و القی العصا	فقد بطل السحر و الساحر

بزرگی خاندان شما و استحقاق منصب وزارت خاصیت کرمان نیست
بلکه علو مرتبت و شرف منزلت و جلالت اصل و طهارت عرق شما
هرکجا که باشید با شما است و تا میمنت قدم و برکت دم و کفایت دست قلم
شما اینجا است تقدم در ریاست و ایالت و سیاست بر دیگران حرام شد
و بهمت عطلت آن صدر در قسم و صمت غفلت بر چهره حال من می‌نشیند
بطریق صدارت صاحب قوام الدولة والدین را در کار استکند و وزارت خاص

فاصبحت الوزارة بعد جدب	٭	واشطت المكارم من عقال ٭

و خود سر آن حرکت و رمز آن نهضت آیت و ما تدری نفس بای ارض تموت
بود و اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة تقدیر چنان اتفاق افتاد
که در کیسه روزگار نقد عمر صدر سعید نظام الدولة والدین تغمده الله بغفرانه
رسیده بود در سیستان در رحل محتوم رسید و نژاد علم و عقل و نتایج شرف
و کرم بر خواستند

اتاه قضاء الله فی دار غربة	٭	بنفسی غریب الاصل والقدر والفخر ٭

بوفات آن صدر رحمه الله درجه بزرگی بشکستند و علاء خانه سروری
بشکستند
عربیه

و ما کان قیس هلکه هلک واحد	٭	و لکنه بنیان قوم تهدما ٭

روی اجل سیاه که از قصر کاینات	٭	سقف کرم شکست و ستون سخا فکند ٭
دستش بریده باد که شاخ شرف برید	٭	بیخش کنده باد که بیخ هنر بکند ٭

زمانه تشنیع و اضطراب اهل روزگار بر آن است که اگر گلی برخاست گلاب بر جا
است و اگر شجره کمال از عاصفه فنا پست است ثمره اقبال بر دست است عربیه

وان یک عتیا بامضی لسبیله	٭	فما مات من یبقی له مثل خالد ٭
وان یک ماء الورد اذ ذهب الورد	٭	فصل پس چون کار کرمان

بدولت پادشاه اسلام و سایه انصاف او روی بصلاح آورد روزی
مشیر تقدیر با صدارت صاحب عادل ملک الوزراء قوام الدولة والدین
ادام الله ظله خلوة کرد و گفت عربیه

وانی و ترکی ندی الاکرمین	٭	و قدحی بکفی زناد الشحاح ٭
کتارکة بیضها بالعراء	٭	و ملبسة بیض اخری جناحا ٭

سیادت عالی کرمان از سزاوار کفایت خالی است و صدور وزارت
از منسب سزاوار سیادت عاطل عقد ممالک کرمان را از سر نظمی میدهند
واسطه آن قلاده شرف حالی تست عربیه

نحن فی مجلس انس بک تحقیق حیازه	٭	قد نسخنا العیش یوما فیفضل طرازه ٭
شب است و شراب است و شاه تنها است	٭	برخیز و بیا که این چنین شب ما است ٭

تا منصب موروث شما ر به پسران و به گهران تفویض که اثر آثار عمارت کاخ
سرای مملکت برخواست و تا همای همت شما از کنگره قصر عصر پریده آشیانت
عقاب عقاب و مار از دواجن ان ولایت بر آورد کرسالها راحه‌ای داشتند
لاجرم چون خر در خلاب افتاد و نه مسیله را چه پیر خوانند و نه کیک از درد
در بغی بر بسته دارند امروز شاهی تو است فرزین تو میباید چه اگر بر عرصه شاه
و فرزین مختلف باشد دست در اضطراب نهند داعیه مطالب صنیع امر ان
سلسله عزیمت صدر جهان صاحب عادل قوام الدوله والدین بجنبانید
مخیم دولت بحدود کران آورد چون چتر همایون پادشاه در دایره دولت
مستقیم شد و امور مملکت منتظم نظم احوال ممالک را و ترتیب قوانین دواوین را

وزیری حسب فن و شهم مقبل ❖ که باشد در همه کارش مهارت
بزر کار مملکت از کفایت ❖ ببخشد مال دنیا را حقارت
سعادت کرد بس از دنیا که چشم ❖ بمولانا قوام الدین اشارت

کمال معرفت پادشاه اسلام دام ملکه دانست که چهار ممالک از تدبیر
خراب است و دریای جود این بار قلم و دو نان سراب بعد از استیداع
زنا و استشارات و اجابت فراج استشارات از اهل استحقاق
درجه شرکت و منصب وزارت برسید هر ورقی که از جریده روزگار

بازکردند نقش مناقب آل کسری ریزتر و هر حسابی که رسمی گرفتند اول صفحت
آن خاندان بزرگ در انگشت می آید شعر

هر که که کنم شماره بزرگان ❖ پیش از همه در شمار می آئی تو

کلام باری عز اسمه حاکم شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
حدیث مصطفی صلعم گواهی داد من احیی ارضا میتة فهو له شاعر با تشبها داود

فرجع الحق الی نصابه ❖ وانت من کل الوری اولی به

آرا متفق شد و اهوا مقرون که وارث این منصب و مستحق این رتبت
صاحب عادل قوام الدین است و امتی لا تجتمع علی الضلالة که جز سکندر
قلمش بسته این خللها نکند و جز بقراط کرمش علاج این علتها نتواند صدر جهان را
از حدود کران بخطه بم تجشم فرمودند و مسند وزارت را بجمال اقبال او
بیاراستند فقربت قرب کان جهاد وجیها ❖ و مانت عین کان بزرا لجو بها

دری که زیده دامن دولت نهان نمود ❖ ترصیع تاج دانش بالای جهان نمود
فلک چو دید عرصه عالم تهی ز مرد ❖ وز بهر تجربت همه را امتحان نمود
وز گوشه زمانه بانگشت اختیار ❖ او را جناب صاحب صاحبقران نمود
ملک از پی شریک چو زد قرعه فال نیک ❖ او را جلال خواجه سلطان نشان نمود
باطل شود مکاید دجال حادثات ❖ چون حق لوای مهدی آخر زمان نمود

بعد لک ادرک المطلوم باره ❊ وفضلک شاد بانی المجد وازره
وقبلک هنی الوزراء حتی ❊ نهضت لها فتهنیت الوزاره

القسم الرابع در شرح بزرگی خاندان و شرف اسلاف صاحب عادل

قوام الدوله والدین دام ظله واستحقاق و این منصب را چون در شان آن خاندان بزرگوار شرح کنم گفته باشم که آفتاب بستاره روشن است و آسمان بسقف مبنید و دریا جوئی بزرگ چه اعلام حشمت ایشان از آن افراشته تر است که آن را بانگشت اشارت نمایند و ایام دولت ایشان در کمال کرم و مروت و نشر احسان و مبرات و کسب فضایل و بث فواضل از آن مشهور که در حجاب خفا ماند **عربیه**

بیض الوجوه کریمة احسابهم ❊ شم الانوف من الطراز الاول
یغشون حتی ما تهر کلابهم ❊ لا یسئلون عن السواد المقبل

و داوین شعرای مفلق چون عباسی و عرتة و معزی و قوامی و شهادتها ایشان بعزارت بحور مکارم و علو شاهق معالی و بعد مناط همم و بسط ملابس نعم این خاندان ❊ گواه صدق آید **عربیه**

ویکاد من کرم الطباع ولیدهم ❊ یهب التمائم لیسة المیلاد
واذا منطی مهدا فلیس بتیمه ❊ الا انشید مدایح الاجداد

نسب شریف و حسب منیف وقدم خاندان ایشان در بطون دفاتر مذکور است و بر صد و رجرایه مسطور و عرق نژاد ایشان قبیله تا کسری انوشیروان میپیوندد

شرف کما انشقت کعوب للقنا ❊ وعلا کما انتظمت عقود کواعب
والمرء لم یشرف بهمه شاهد ❊ مالم یقم برهان مجد غائب
واذا العمومة لم تزن بخؤوله ❊ عادالنشیب بذکر دعوی کاذب

جد صاحب قوام الدین مجد الدین مولانا وزارت ملک ارسلانشاه کرد و در وزارت او ملک فارس بگرفت اما مجد الدین زارق و حضرای زرنج و کم آزاری غالب بود حب عبادت او را بظلم عباد نمیگذاشت و رغبت آخرت او را از اشتغال بدنیا باز میداشت کار وزارت با این اخلاق تا بمغز داشت استعفا خواست و چون عادت او بعد مدم بعد انقضا نقصت زفت باقی عمر با زوا و عبادت بسر میبرد و حکایت زهد و رقت او بسیار است اما این یکی مشهور است که ملک او را بشغل شیر فرستاد و چون بعمل نظر امکان اثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق را مهمل نگذاشت حقوق سلطانی و اموال دیوانی را تعرف کرد و حاصل نمود پیش ملک فرستاد اتفاق چنان افتاد که سال دیگر علاء الضعف ری را فرستادند بهمان عمل ابن بزرگ تقصیر نکرد و هم از تحصیل حقوق سلطانی موافق مراهق و یدای چند الحمد

از مصادره تجار و مطالبت مردم حاصل کرد و جمع بسیار پیش ملک آورد ملک
مجدالدین را تحویل کرد گفت پارسال این مال کجا بود گفت ملک در خانه خداوندان
و بازرگانان مشرق و مغرب مرا فرستادی که حق دیوان حاصل کنم
آنچه شرط شفقت بود رعایت کردم غارت نفرمودی ملک را از این جواب
عجب آمد و اعادت سخن نکرد ناصرالدین کسری که برادر مجدالدین است
و جد خداوند صاحب قوام الدین من قبل الامام وزیری بود منعم مکرم عربیه

له نار تشب بکل نار ٭ اذا النیران البست القناعا

اکثر معاش علما و اشراف و اهل صلاح کرمان آن محتشم منعم فرا گرفته است
و این ساعت هنوز در کرمان توقیعات او موجود است عربیه

فتی عیش فی معروفه بعد موته ٭ کما کان بعد السیل مجراه مرتعا

و عمرها است که آن صدر روی در حجاب خاک آورده و آثار و اخبار او بر
صفحات ایام و لیالی متعالی است و صیت جود و ذکر کرم او را زنده میدارد عربیه

وانما المرء حدیث حسن ٭ فکن حدیثا حسنا لمن وعی

از کرم آن محتشم بسیار عجایب محکی و بسیار غرایب مروی است و اگر نه
خوف تطویل مانع از اشارتی چاره نیست چنان شنیدم که ملک سلطانشاه
برادر خویش را ملک توران شاه تیمار نداشتی و قصد کشتن و تعذیب نیز کردی

دو

و گفتی که از این برادر من هیچ نیاید و او را بیم فرستاده بود و در آنجا مقام فرمود
گویند روزی ناصرالدین کسری بر در سرای ایستاده بود با جماعت خدم ملک
توران شاه با جماعتی معاشران از جنس ندما و ملوک گذشت هر چه رتبت عشرت
روز موجود بود نداشتند یکی از جمله آن جماعت گفت اگر ملک زاده کسی پیش ناصرالدین
فرستد و قدری شراب خواهد که امروز هنگام تعطیل در دیده روز نکشیده باشیم
ملک پیش ناصرالدین کسی فرستاد عربیه

یومنا یوم لبید ما لنا فیه نبیذ ٭ انا من تعطیل یومی بک فیه استعیذ
مهمان منند نیم لشکر ٭ معذورم اگر شراب خواهم

ناصرالدین انگشت نعم بر چشم کرم نهاد و چون رسول باز گردید نفرمود تا
مبالغ گندم و گوسفند و نقل و شراب به سرای ملک توران شاه نقل کردند
ایشان را کما هو اسباب عیش میسر شد پس اتفاق افتاد که در آن هفته ملک
توران شاه وفات یافت چون پسری نداشت ملک را متعین شده بود تخت
و تاج بوی سپردند هم در آن هفته ناصرالدین را بیرون شهر خواند و عمل استیفای
ممالک بوی داد چه در آن عهد وزیر صاحب مکرم بود و گویند یکی از بزرگان
و مدرسان کرمان را در عهد وزیر ناصرالدین دانشمندی فاضل بزرگ رتبه
رتبیتی اتفاق با مدرس گفت که من صیت کرم این وزیر را شنیده ام و با استظهار

انواع عاطفت را وزنها آمده ام اگر تجشم فرمائی و ذکر من بسمع اشرف او رسانی عربیه

واذا امرؤ اهدی الیک صنیعة ◆ من جاهه فکانها من ماله ◆

حاصل آمد نام آن مدرس از خاطر فرو شده است که بخدمت وزیر آمد و شرح
فضل آن عالم متبحر داد و از ترقی او اشارتی کرد وزیر فرمود که چرا اکنون خبرا
همین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط اعلام بجای آوری تا بقدر همت
جهدی بکنیم والدال علی الخیر کفاعله در حال و در ساعت بیک فرسنگ بود چون
دانشمند چند روزی در ریاض حضرت بر شیر تنزه کرد او را بمجلس خطاب خواست
و از اقارب وزیر و خدم او جایها گرفت با مدرس گفت اگر عنایت
نامه وزیر باشد غرض از اجتماع بمکتب نزدیکتر باشد مدرس بخدمت وزیر شد
و گفت تکلم اشارت علیه صادر داده می آید این دانشمند میخواهد که نامه بنویسند
کنند و به عنایت نامه خداوند صاحب مقصود او بحصول پیوندد وزیر فرمود عنایت
نامه نوشتند و از خاص احسان خویش براتی اضافه آن فرمود و دانشمند را دادیم
کار رونق گرفت و بر وفق مقاصد در حصول آمد و بسلامت بازگردید و باز
مدرسه آمد چون روزی چند دیگر بیامد و حقایق احوال بر گو رغبت او در معاودت بوطن
صادق شد با مدرس گفت در باب من هیچ تقصیر نفرمودی و صد آنها کشیدی والانوار بجز تمها

هو الوسمی جاز فکن ولیّا ◆ فما الوسمی الا بالولی ◆

بار

کلبه حب در نفس یعقوب مانده است وداع وزیر بعزم فرض عین است
اگر تجشم فرمائی حج و عمره که باشد مدرس با دانشمند بخدمت وزیر آمد
گفت این مرد عالم از حضرت با ثقال منت و اعباء نعمت گرانبار شده
و عزیمت معاودت وطن که است طراز مواهب خداوند آن است که او را
شرف تقبیل دست بزرگوار ارزانی دارد وزیر فرمود چرا میرود چنین فاضل
از دست نتوان داد اما او را از وطن و عیال نیز منع نمیتوان کرد در حال
مثال داد تا او را جبه و دستاری دادند و وداع کرد چون دانشمند بیرون شد
مدرس گفت زحمت از حد اعتدال گذشت و شرمسار شدم وزیر فرمود که
شرمساری جانب من لایقتر است که دانشمندی فاضل و پاکمردی چون تو
وسیلت گشت که قدم رنجه کردی ما او را مدت عمر مستغنی و کفی المؤنه توانیم کرد

یعطی عطاء المحسن الخضل الندی ◆ عفوا ویعتذر اعتذار المذنب ◆

صد و اکابر این خاندان همه بر این سیرت و عادت بوده اند و اگر مناقب
هر یکی از ایشان چون قوام الدین و مؤید الملک و تاج الدین و ناصر الدین
گفته آید این فصل از حد اعتدال متجاوز شود عربیه

لهم ان الوزارة فیهم ◆ کعوب فما کعب بنافذه کعب ◆
هم ورثوها کابرا عن کابر ◆ وندبا من الاعلام تتبعه الندب ◆

وقد خلقت دار الوزارة انهب ❖ اذا ما حواها غیر اهلیهم غصب ❖

وصدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدولة والدین ادام الله ظلاله از ابنا
اکابر واماثل انساب است ومخ خالص ودر طینت مبارک وکمال علم وحلم
وکرم ومروت وحیا وعقل وخویشتن داری وکم آزاری وبسط عدل ونشر احسان
وتحاشی از ستم عدوان گواهی دهند که آن بزرگ بزرگ زاده عربیة

ورث الوزارة کابرا عن کابر ❖ موصولة الاسناد بالاسناد ❖

خواجگی از پدر خویش میراث است لاجرم دران علم استاد است ودر فراغت نقل
ونوادر حیثیت مقتدا باسلاف خویش کرده است لاجرم از سهو وخطا دور است
ومن بنده وقتی که شاخ شباب رطیب بود وکوکب جوانی قشیب سالها
خدمت در حضرت آن صدر جهان کرده ام وجناب رفیع او محط
رحال علما وطلاب وکتب ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ❖ استاد
بدیع الزمان محمد بن ابی المعالی رحمة الله علیه ملازم حضرت حشمت ومجاور حرم
حرمت او وهر وقتی من شعری گفتی ونثری گفتی احسان فایض آن صدر
جهان دام ظله بمقتضی طبیعت کریم خویش افواه عوالی مکارم کشیدی
ومرا غریق مواهب ومنایح خویش گردانیدی عربیه

وکم لک من ید بیضاء عندی ❖ لها فضل کفضلک فی الایادی ❖

ومن نظاه بحیدنه علیهم ❖ ازوانه اسرته ودر وادوادی ❖

ای صدر سر بر پیمان من ❖ دارم شکرت برابر ایمان من ❖

چون پروردهٔ نعمت تو جان من ❖ حاشا نکنم نعمت تو کفران من ❖

دلم از مشتبع لتبع الحمد اصله ❖ وجازی اخا النعمی بما هو صانع ❖

ای صدر جهان صاحب عادل ❖ العوان لا تعلم الخمرة وفرخ البط سابح ❖

رای سید از طبع هوشیار از تذکیر وتنبیه مستغنی است اما اگر دفاتر مآثر
اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب بقاء نام وموجب خلود ذکر ایشان معلوم میشود

فاثنوا علینا لا ابا لابیکم ❖ بافعالنا ان الثناء هو الخلد ❖

عاقل چو از روزگار خویش عبرت می دهد که واگر خود یک لمحه بود از ان
لحظه کسب مصلحتی واجب داند که الغرض ثمر السحاب عربیه

وسیبقی الحدیث بعدک فانظر ❖ ای احدوثة تحب فکن ❖

امروز بحمد الله مقالید اقالیم اسلام اوست ومواسم سعادت ایام
او بر منبر معالی خطبهٔ معالی بذکر علو همت او موشح است ودر شهر شرف
سکه لطف بنام شمول انعام او ونقش قلمش عزیز مصر سیادت است ودبابش
نهنگ سیاست مجرد جان ستان عدوان را امیدوار باسم کرم او است
تشنگان فلوات حیات را طمع بفیض غمام انعام او کل قدیم حریه

وان قلبی لکلّ جدید لذة ❊ **شعر** فان اولی البرایا ان تواصیه

عند السرور لمن واساک فی الحزن ❊ ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا

من کان یألفهم فی المنزل الخشن ❊ بنده بیست سال است تا در تیه حرمان

حضرت سرگشته و متحیر است و این زمان عطا انواع شکر واجب و مسنون حمد لازم
کرام نعمت جستی برتر از آنکه خداوند از مضایق وقایع گردان سلامت
بیرون آمده و در مسند وزارت نشسته **شعر**

آنکه می بینم به بیداری است یا رب یا بخواب ❊ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

این منم یا رب در آن مجلس بکف جزو کتاب ❊ وان توئی یا رب در آن مسند بکف جام شراب

دیگر ام شکر این بنده از این واجب تر که حق تعالی مرا چندان مهلت حیات داد
که جمال مبارک را باز دیدم و بر سر دعاگوئی و ثنا خوانی آمدم **شعر**

باز آمدم و غم تو باز آوردم ❊ ای دوست سخن های دراز آوردم

تهنیت این منصب را و تجدید عهد خدمت را نظمی اتفاق افتاده است در
این مجموع اثبات افتاد و تا بنظر بزرگوار مشرف گردد حق سبحانه و تعالی
آن وجود را سند دولت و چهار بالش اقبال صدر جهان ملک الوزرا مربی
و متبحر داراد و قواعد ممالک را بیمن رای و حسن تدبیر او ممهد **قصیده**

احادیث غیر با روحی هدیة ❊ الیکا سوقها فقف المطیة

فانی قد شممت عرار نجد ❊ وذاک مفارق بعد العشیة

وهذا ربعها ولها مناخ ❊ به بلغ المنی فله مزیة

ویا ماء العذیب لدیک عذبا ❊ فدع تذکار ماء بالشریة

وحول الرکب بحر من دموعی ❊ فلا یحزنهم نزف الرکیة

فکم یراه نور مثل نور ❊ اذا قرنت مباسمها الشهیة

وکم رشاء بعین مقلتیه ❊ علی اسد الشری بالثعلبیة

وکم سیثنی علی تلک الثنایا ❊ اذا برزت من اثناء الثنیة

ولیل صادق المیعاد بینا ❊ بنین فیه کذب المانویة

تعاطینا کئوسا من سرور ❊ باسرار عن الواشی خفیة

وجنح اللیل قد ارخی جناحا ❊ علی رجاء عیشتنا الرخیة

تراقب غفلة قد انقمتها ❊ ...ناء الحی بداء الحمیة

وکل الدسما مثل سهم ❊ یضاجع کل مربان حسیة

ولو درت الوشاة بنا لدارت ❊ علی الارماح مهجتها دریة

فمثلی لا یراع بهم وحولی ❊ جنود من معالی صاحبیة

تردّ سداه عاریة اللیالی ❊ یطلق المجتلی سهل السجیة

بعدل الصاحب الصدر المرجی ❊ رعت کلاء الکری عین البریة

قوام الدين من فاق البرايا ٭ بعرق من أرومته الزكية
اذا اسعدت مسعود بلاد ٭ تباشرت السعود على الرعية
وشدة العزائم قد احاطت ٭ بعطفتها ايادي برمكية
فحاز الحمد بالكرم المرجى ٭ ونال المجد بالشيم السرية
وسيد القوم يشتمون تربا ٭ دوين فضيل حضرته العلية
اذا حضروا السماط بخير وفي ٭ تلألأ ضوء غرته البهية
وتلبس من يحاربه المعالي ٭ رداء الخزي حجته الجلية
حياء كالحيا فيه حياة ٭ ويلمع منه برق الألمعية
شفى كلما جنته يد افتقار ٭ كلام بنك فاكهة جنية
تساقط منه اثمار الأماني ٭ اذا هزته ريح الأريحية
حليف الحزم يحلف ثم يفري ٭ وما في الناس من يفري فرية
له كرم ينادي فوق هضب ٭ لطلاب الندى وافوا اندية
واقلام دوين الشعر يعتوا ٭ لمجراها طول السمهرية
وبأس حاد ذو الاشبال عنه ٭ وعزم فل حد المشرفية
وبر يقعم العافين سرا ٭ اذا نفحت سريرته النقية
وعدل في قضايا ما تولى ٭ فلو قسم الندى راعى السرية

اذا اصر السحاب ضروع در ٭ فلقحة بره ابدا صفية
عن الارض السنون الشهب طيء ٭ اذا انشرت عطاياه السنية
تمنى نيل رتبته عداه ٭ وذي منية صارت منية
فدارك من تشنج راحتاه ٭ فلم يبطهما نفس شقية
واعمى القلب لم يرشد بخير ٭ فلم تهمد (تحمد) طريقته الغوية
وما يبغي على علياك الا ٭ غبي وابن والد بغية
قوام الدين ها مني نثار ٭ بديها فاق من غير الروية
تنفست الوزارة عن جدود ٭ لهم في العدل آثار رضية
لقد طرأت عليك عروس فكر ٭ جلاها حيثما جليت طرية
معاني فيك شتى رايقات ٭ تلقيني القوافي المعنوية
وانت لمصطفى كرما وفضلا ٭ وحسان انا نظما ونية
واني صادق في الحب غالي ٭ محض الشعر من حسن الطوية
ولا اولي سواك عقود نظمي ٭ وقد اولي على هذا الية
لئن لم آل في التقريظ جهدا ٭ فما ابقيت في الجدوى بقية
وما بالغت في الاطراء لكن (لكن) ٭ اتى مدحي على قدر العطية
نعم انت الذي عليت شعري ٭ وقدمت العناية فيك فية

لئن ضعفت قوی حالی فقصدی ⁂ اتاک یقود آمالاً قویة
وربعی ان غدا اقفر القفری ⁂ فبین جوانحی نفس علیة
ولو اضحی شظا حدی قویا ⁂ لما اکتنی من الدنیا شظیة
ولو رعت اللیالی حق فضلی ⁂ و انصفنی زمانی فی القضیة
لارکبنی علی جرد عتاق ⁂ و افرشنی حسان العبقریة
اتاک العبد یصحبه ثناء ⁂ یحییک بالسلام و بالتحیة
فنل جل الامانی فی امان ⁂ وعش فی عیشة رغد هنیة
ودم ما دام نجم فی سماء ⁂ و ما بقیت علی ارض دویة
ومن والاک فی قصر الامانی ⁂ ومن عاداک فی سجن البلیة

القسم الخامس در احوال محرر این مجموع و خروج او از بردسیر و شرح غربت و کربت و حوادث که پیش آمد

چون دور دولت ملک طغرلشاه انار الله برهانه و عهد عدل او در گذشت و هواجم فتن و نواجم محن سر بر آورد و علم و علما را بازار کاسد شد و متاع هنر فاسد و کار تحصیل و تعلم از پای افتاد و از جهة غلبهٔ ترکان و کثرت امراء نو خواسته اهل علم رغبت بتقلد اعمال و ملابست اشغال نمودند و من بنده را با جمله ملوک و امرا و وزرا و اشراف اسباب مودت مؤکد بود و لواحق معرفت حاصل و لکن

الکه مرا معاش بسیار فراخ نمیشد و شروع در مدارس و مارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل انشاء امرا و وزرا که اشتهم و چون غلامان کرمان این قوام بهم پیشکام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند راستی حادثه هایل بود و بیش از غضب حق تعالی نازل من بنده از آن ترسیدم و یک دو سه چهار پای که داشتم ارزان بفروختم و اگر چه ثقل عیال و قلت بضاعت احتمال اعتزال نمیکرد با خود گفتم ان الذی شق الاشداق قسم الارزاق شعر

والرزق تطلع عن رفاهة قاعد ⁂ کطلوعه من سعی حین طالب ⁂

ضامن مخر روزی ثابت و خزانه کرم او ممتلی یک سال از آن و اختیار کردم در سنه تسعین و خمسمائه خراجی علاوه دیگر حوادث در کرمان قحطی افتاد چنانچه ذکر آن پوشیده نمانده است اعاذنا الله منه مردم کرمان که نیم مست شراب عذاب کرمان بودند چون ساقی حدب کؤوس نوش در داد مست بجبر شدند و دامن از مجلس اقامت در خواستند و سر در جهان نهادند من بنده عزیمت خراسان چه از لطف طبع ملک طغرلشاه رحمه الله و تربیتا و در حق اهل هنر اسماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مکرر ذکر من بنده رفته بقصد حضرت او بیچیده ساکوبنان کردم تا اسباب سفر در انجا لازم و احوال جواب استطلاع کنم که الرائد لا یکذب اهله در کوبنان امیر عالم مجاهد الدین را دیدم احوال

عزیمت خویش با وی در میان نهادم و در این باب استعانت خواستم آن
جوانمرد رحمه الله بنوعی که علم پرور و عالم دوست بود گفت ای فلان راه
خیر آن راهی دور است و تو را ثقل عیال بسیار و کار گرمان چنین باز عربیه

وکل مصیبة نزلت بقوم ❖ سیاتی بعد شدتها رخاء
کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم ❖ کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال

اگر چند روزی غبار سفر از اعطاف نفض کنی و با ما در این بادیه
بسازی تا مردم از تو استفادت نمایند و از علوم تو اقتباس و اگر
آرزوی وطن خاستن آن رو راه نزدیک بود جهانا از مصلحت دور نباشد بحکم
آنکه حسن سیرت و نقاء سریرت و فرط وفا و کمال سخا و جوامع اخلاق
حمیده آن سید رحمه الله معلوم بود دل را با قول و نصیحت او سکون اتفاق
و اطمینان حاصل آمد و با خود گفتم عربیه

بقیت فنجم الفضل لولاک آفل ❖ ولیس لدین الله غیرک کافل

سده علیای او مقبل مقبلان اهل فضل است و حضرت کبرای او مربع
مربع ارباب علم بلکه اکابر روزگار در علم و حیا و کرم و سخا عیال اویند عربیه

زکت آمالنا الی ملک ❖ تاخذ من ماله و من ادبه

در شطرنج جدل و مناظره از همه حاذق تر است و در میدان بلاغت

الفاظ

و فصاحت از همه رایق تر روز مناضله و مساجله بحجت مسکت بکام
و شبا کلام و اصابت بکام مرام لطف و اکرام روح نوازد فکر
او گنجینه فضل طبیعت و نشر انجامه لطف فواید حقایق در سفینه دانش
مجموع موائد مکارم در ایوان موضوع

قلمش گنج کنوز اسکندر ❖ سخنش پر رموز افلاطون
فکرتش علم خانه شبلی ❖ منطقش وعظ نامه ذوالنون
پرده دوز مملکت علمش ❖ پا در پس خلافت مامون
کرده فیض انامل کرمش ❖ خاک بر فرق دجله و جیحون
آتش جود او برآورده ❖ دود مرگ از دفاین قارون
سخطش سم افعی ضحاک ❖ کنفش طلب عدل افریدون

جهد و جد آن بزرگ دام ظله همه در اعزاز شریعت و اکرام اهل دین
است لاجرم حق تعالی و ملوک که سایه حقند او را عزیز میدارند بلکه از همه
خلق خدای است بالجمله خدایش بکام ارزانی میدارد و بار پر فضل
سابق روم که شرح معالی آن بزرگ جهان در این فصول ستوده و نیکو عرضه فرد

فاقرب من تحدیدها رد فائت ❖ وایسر من احصائها القطر و الرمل

من بنده بچندگاه در کوهستان مقیم زاویه انزوا بودم و از دریچه اعتبار

نظاره روزگار با زور زمانه کره ساز میکردم و در تشوق وطن و تشوق مسکن
چون عرب با طلال و دمن از چاه سینه بدلو دیده خون میکشیدم و بر اخوان
گذشته و یاران مرده و رفته صد ره تصبر میدریدم و زلف تجلد میبریدم فرد

وتذكر الاوطان مرٌّ فادحٌ ❖	وتشوق الاخوان خطبٌ فاجعٌ ❖

تا اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت بحجاز و اکراه بحسب احباب کثرت
نزد بردند و اگرچه از آنحضرت در احترام و توقیر من مبالغت میفرمودند و با سلطان
با مبالغی ارتفاع مسلم فرمودند مجاهدات و مکابدات میرفت که شرح آن متعذر است

عشق تو ز سینه رفتنی نیست ❖	وین دیده ز هجر خفتنی نیست ❖
رازی که مرا است با غم تو ❖	دانستنی است و گفتنی نیست ❖
وللستر مني موضع لا يناله ❖	نديم ولا يفضي اليه شرابُ ❖

اول نوبت معنی بیت ابوبکر در جانم عربية

رمقتهم ثم تأملتهم ❖	فلاح لي ان ليس فيهم فلاحُ ❖

محقق شده بود دوم نوبت قضیه ابو فراس غالب آمد عربية

اني وتجربتي لاحد بعدها ❖	جربت في خيراته اخلاقه
كمعيد نكثة في جراحه مشتبه ❖	واراد معرفة اليقين فذاقه

چون بنده را آنجا بود گفتند ای فلان جراب و عصای رحلت بینداز

وبسا

وبساط اقامت بگستر و اگر پیش از این عاریت بود مراجعت رجوع تو
بکرمان قصور بزارد و عیال را نقل کن من بنده بحکم این وعید و آنچه
گوبان مضطرب میدیدم و نظر عاطفت پادشاه و دوام ملک ایران خطه
منقطع جماعتی عیال عاجز را بیزد خواندند چه شرح توان داد که در صمیم دی
آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند در هامون چون مار بشکم رفته
در کوه چون مور بناخن بر آمده آنجا رسیدند نه مرده نه زنده مادرم میگوید فرد

هذا جزاء من لم يمت مع اقرانه ❖	ومن يعش يلق دواهي المشيب ❖
خانه میگوید یاران همه رفتند و من از کس بجا ❖	از پیش برفتیم نه از پس بدعا ❖

طفلم بزبان حال میگوید

اني وصلت بنفس مات اكثرها ❖	وليتني عشت منها بالذي فضلا ❖

مدتی در تعهد و مراعات اصلاح آن عمارت گذشت در ماه مرداد سنه
سبعين وخمسمائة من بنده و جمله جماعت سرای را رازهای صعب حادث شد
و در اثنا ره نامرادی دیگر روی نمود که ناگفته بهتر فظن خيرا ولا تسئل عن
الخبر رمد چشم بود که دل نیز حاصل آمد و من بنده علایق دل را در مقام
خطه فرو میگذاشتم و مطیه عزیمت را زمام بر میکردم و در میان
علت تعلق باین ابیات میرفت مرا لزوم میسیم

کمد الحزن الشدید و مرض القلب

فؤاد حشوه الکمد وعین طمها الرمد ٭ وعیش ریحه عصفت ولکن مائه ثمد
وصیف جوه لهب ولا تشیش الا حمد ٭ وقوم کلما اضطرمت لخطب فتنة خمد
اذا ما سئل ذو کرم لعا فانه جمد ٭ ماس ذو تره لثار سیفه غمد
اتوا سهوا اذا عدلوا وان جاروا فقد عمدوا ٭ لقد ذمت خلائقهم وظنوا انه حمدوا
اما لی منهم فرج اهم اله امد ٭ عرانی منهم وصب اجرنی منه یا صمد

و ترجیه ایام در انتظار الفرج بالصبر عباده میکردم تا در اهم شهر رجب
که هاتف اقبال آواز داد **عربیه**

الله اکبر جاء الحق فاستمعوا ٭ وانصتوا واصیخوا واسمعوا وعوا
کار جهان یا حشمت کام امل حاصلست ٭ هیچ بهانه نماند شاه جهان عادل است
چون من این بشارت شنیدم ٭ با خود گفتم که حیله نغز اندیش

الطناب خیمه قرار را گسستن گرفتم و رخش عزیمت و فسه(?) از در نعل بستن و نه من تنها بودم بلکه اکثر اهل این خطه غربا و وطان ولایت از این خبر مستوفز شده بود و هوای کرمان که در بواطن کامن بود بظاهر آشکاره(?) شد روزی یکی از معارف کرمان رسیده بود و با من بر سر کوی سخن کرمان میگفت بازیاری نیکوی برسید چون سخن کرمان شنید لاشه [illegible] داشت پرسید این خواجه از کرمان می آید گفتم آری گفت مصلحت باشد که بکرمان روم

باز یاری رود یا نه گفتم ای سلمان این سؤال و جواب از سر **مصرع**

ترسم که خود خوری و مرا روزی ٭ راستی را اول همت عجب ترصد بود(?)

در غبات صادق و حرکات گرم بود در آن شکلها افتاد که از آن سر رشته و عزائم فاتر در آخر ماه شعبان اسباب رحلت علی بر ساخته شده با همه اول نوبت مقاسات قطع چندان بتائف و جمع چندان مخاوف که بود این نوبت رنج اسفار و رنگ قفار را بجان خریداری مینمودم **شعر**

زر ناک شوقا ولو ان النوی شطت ٭ ارض الفلا بیننا جمرا الزناک
در کعبه تو گر بقتل آیم بزنند ٭ آیم بسر تار هزار جا نیم بزنند

با خود گفتم تقدیم این حمولات و تخفیف این اثقال ولی از من تنها همه وقت توانم جست از عنای بلا برخواستم و کوی یکر(?) رفتم توکل را خبر شد که سفر میکنی که این چه عزم است و این چه حرکت که ممکن شود که تو را رخصت مفارقت این حضرت دهند اگر از اسباب خلل ترتیب آن سبب زهر علاء الدوله که پادشاه یزد است پیوسته فضلای خراسان و عراق ابدال استمالت کردی و با انواع مواعید و تمنیات مستظهر گردانیدی و نیز داوری هنوز یکیا صنف حاصل گفته ام چه ممکن بود که او را دست باز گیریم من بنده و معاذیر خوب بنهادم و گفتم این عجب بزرگ آب و هوای این خطه

موافق تمنی رفته و در این مدت انواع انعام بایشان رسید و لاشک عرض
ملک از من بنده بر آید و من ملازم شده و معتکف حضرتم فی الجمله از این
منع رنج بسیار برد و بسی زیان حاصل آمد و با خود نهادم که دیگر نوبت پوشیده بر
درکار آویزم در آخر ماه رمضان دیگر باره ترتیب مهری و بکار بردن ختم
روز عید فطر که مردم بخود مشغول بودند عماری را بیرون فرستادم **شعر**

وکم هم نضوان یطیر مع الصبا ❋ الی الشام لولا حبسه بعقال ❋

دو روز آنرا در پرده کتمان ماند روز سیم خبر شایع شد و دوستان آن حرکت را
در معرض استحسان جلوه گر کردند و آن را در صورت تقبیح عرض
آوردند و ملوک را این حرکت مؤثر آمد و با من بنده گفتند که ما را با عیال
کسی چه کار شغل ما از وجود تو میسر و بس در حبس و منع من زیادت کردند
تا من بنده را بیزد بردند در افواه بود که ایشان حضرت من میدانند
و تقلید آن عمل را میفرمایند اتفاق را روز عید که جماعت عماری را بیرون
فرستادم این سخن شایع شد و خواجه اتابک مجد الدین پیش من آمد و
این معنی باز میان نهاد و گفت اشارت پادشاه چنان است که این
عمل را تقلید نمایی و چون قربت ایشان و اختصاص طینت جمع شد هر کجا این حضرت
تو باشی و مراتب آن را نهایت نباشد من جواب دادم

چنان نیکو نیامد رنگم از دست ❋ که پایم نیز با پیر اندر و بست ❋

و این حکایت بگفتم که مردی چند سر دراز گوش خرید تا بران کاری کند
و قوتی بدست آورد بیامد انکار نداشت و دراز گوشان سقط میشدند او را
گفتند تو را طالع دراز گوش داشتن نیست دراز گوش بباید فروختن و
و شتر خرید گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از
پس پشت خواهم بست در حضرت تو مظنه فراغ و آسایش طبیعت داشت
و من از آن بر این صفت عمل عمل نیست که مشارنج و عنا و کد دست
و شب بخفتن و روز بنا بود است چون خواستم بود **عربیه**

الیک فانی لست ممن اذا اتقی ❋ عضاض الافاعی نام فوق العقارب ❋
ازو زر بترسم و وزیری نکنم ❋ سر مرا زکرسنگی و میری نکنم ❋
با آنکه دو جاه است و در حضرت در آن ❋ در قعر رود بزر من دبیری نکنم ❋

پس کار را از مراسلت بمشافهه انداد و اتابک هر شب من بنده را میخواند
و این معنی میگفت و خطاب از حکیم باشی میکرد و تازیانه تا سیر می‌سپرد و عطا عنان
باز میگرفت و من هر لحظه عذری مینهادم و دفعی میکردم و با خود میگفتم

واطرح المجد عن کتفی و اطلبه ❋ واترک الغیث فی غمدی و انتجع ❋

یاد داشتی چنان عادل لطیف که من در آن روز بخدمت بارگاه او رسیدم

وشرف دستبوس یافتم و مخصوص تشریف و انعام او شدم در خانهٔ
عدل افراشته باشد و مضاعف ممالک را باعشار و اخماس عواطف نگا
خدمتها دیده و گذارم و از غروب غربت و موج کربت رزم عربیه

لا والذی حجت قریش بیته ❖ مستقبلین الرکن من بطحائها

مطالب معارف را تعرف کردم همه بسته و سده بعد بکذر بعرض
جوار متعذر دست در حبال حیل زدم وکرد شفعا برآمدم عربیه

لیس الشفیع الذی یاتیک موتزرا ❖ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

یاد داشتم بران کار کردم جوابم از کرمان این بود که ملک در تحت
حکم اوست و از روی همت و حوصله بر هزار مرد مقدم است در حق من بنده
عنایتی عجیب داشت و مراعات انواع میفرمود قصهٔ حال بوی گفتم در باب
من شفاعت کرد وگفت والده اش در کوبنان رنجور است یکماه او را رخصت
باید داد تا هم برفور باز سرخدمت آید حق تعالی ایشان جور
سه آورده بود رخصت فرمود بوعده یکماه عربیه

الشهر الف یوم والیوم الف عام ❖ وکم شهها فارقتها وهی تصغر

چند بیت در وصف حال خویش نظم کرده ام انچه اثبات افتاد قصیده

خلیلی ازمعت الترحل عن یزد ❖ وخلفت قلبی عند من تره عندی

رسول الله انتم ورثتم ❖ سجایا العلی من مورث حسن العهد
فهل فیکم من ذاکر حق صحبتی ❖ وراع علی طول النوی حرمة الود
فانی الذی جرعت کاس ولائکم ❖ وکنت ولید العبد فی قمط المهد
قصدتکم غض الصبی و وردتکم ❖ ولی ظما آلکبد والعطاش الی الورد
فاعلنتم شعری واعلیتم یدی ❖ وقابلتم بالبر تولونه قصدی
فصیرت فیکم من مدایح غصة ❖ نظائر فی الدنیا باجنحة الحمد
وغیرکم لم تعرفوا حق خدمتی ❖ ودون قبولی اسبلوا حجب الرد
وذلک منهم خسة او جهالة ❖ فاقبال مثلی لا یقابل بالصد
وقاسوا علی فضلی اساطیر معشر ❖ وقد ضل من قاس الضلال علی الرشد
وهل یستوی یا قوم بعر مفضض ❖ یکون الدهر واسطة العقد
ساشکرکم شکر الریاض لمزنها ❖ واده حکم مدح العنادل للورد
واهجرهم هجر الکواکب للضحی ❖ واشکرهم شکر المصفد للقید
ارمی و من فضل التواضع حشتی ❖ واصمی و اعداد الفضایل من جند
امثلی علی خسف یقیم ولم یقم ❖ بدار هوان غیر ذی خلق وغد
ولی والعلی یعتدها من مثالبی ❖ مناقب تدعین الاصابع فی العد
ونظم کسمط الدر ینظم للدمی ❖ ونثر کماء المزن یمزج بالشهد

ولو کنت فی قومی لما ضیم منصبی ❁ ولکننی فی غربتی بین وجدی
وکم لی بکرمان الکریمة صاحب ❁ بکا تبنی کتبا بخبر من وجدی
وذات شجی مهما تری الشوق قلبها ❁ سقی زجبا بالؤلؤا ورقی خدة
تقول وکفاها بصلکان نحبه ها ❁ متی اهل نجد راجعون الی نجد
ستذکرنی من بث حبل وفائه ❁ فصار رعذیر العهد موروده بعدی
وذا البین فی الصیف صنیع جهله ❁ واحبشا انواع الجهالة ما یردی
اسلطان اهل البیت سمعکا وعنی ❁ فلیس لمصدور من النفث من بد
وانت رجائی فی الحوادث کلها ❁ الی کل مولی بابه ملجأ العبد
فیا فخر دین الله وبن رسوله ❁ ففوت نجد صاعد اثر الجد
لساحتک العلیا القیت کلکلی ❁ وتیک مناخ العز منتجع الوفد

در پنجم محرم الحرام سنه اربع وثمانین وخمسمائه بکرمان رسیدم **شعر**

وما معی خبر دلة مطبوعة من ذهب ❁ فخیلتی مسدة وجبیرتی تلعب بی

وارابات مضوره حضرتکان جهان ضاعف الله سلطانه نما برنگ هزار الملک جیرفت خواهید رمراسباب آن سفر مهیا میکرد چون ارادت من در خدمت بارگاه اعلی اعلاه الله صادق دیدکه بیان افضل سفر محققان ازراه دل باشد چون بتمامی ساعت مراسم خدمت ولوازم تهنیت

بجا

با قامت میتوانی گرد دل ارباب صفا خلاص برقدم دعاء شب بدار **شعر**

کاری دگر ار داری شین و خدمتی ❁ ترتیب کن هم امشب و فردا که بر

کرمان خالی است وخروج ازمنزل متضمن فایده نه بنشین وحضرت اعلی را خدمتی علی سبیل زادهم الله تعالی پادشاه اسلام دام ملکه عالم است وخاطر ارجمند ورای انور بر حقایق رموز ودقایق علوم واقف ودر درج چهره نکهت بارگاه اعلی اعلاه الله مشرف شدی ودر باران زلفظ اشرف میشنیده کردی چون مع سؤالات او که با بزرگان کرمان فرمود شنیدی تعظیم وتبجیل او واهل دانش را معلوم کردی تا این غایت از فضلاء کرمان در تاریخ ملکت او هیچ تصنیف نکرده باشند الفضل للمتقدم ضایع نماند پادشاه حق شناس است بدیده انصاف ونظر رحمت که رنجی کشیده باشی در یابد وحق او مهمل نگذارد **مصرع** گر عشق تو نیستی من اینجا کیمی در مراجعت تو […] تصور فرما برچون آفتاب نوربخش منظور هر دیده شدی وچون سایه همای مطلوب هر

وعشت حمیدا وامتلأت مسترفها ❁ ولقیک الاقبال من کل جانب

من بنده باشاره پیر خرد زاویه وحدت گرفتم وسر بگریبان فکرت فرو بردم ودر دریای اندیشه غوطه خوردم ولآلی معانی برآوردم **رباعی**

رفتیم بطریق بر پا تا زه عدل ❁ تا حیث در آمدم بدروازه عدل

اکنون سر فضل باری بگشاییم ❖ در مطرح ملک تو به آوازه عدل

درر و لآلی سخنم دررای لآلی معالی بر آنها را در سمط کتاب نظم دادم از این مجموع عقد العلی للموقف الاعلی ختم یا بازار قبول و اقبال پادشاه دام ملکه بر آوردم بر سبیل مرتعه

ولکن الفتی العربی فیها ❖ غریب الوجه والید واللسان

ایستادم در آن بازار سه دلال روی شناس می بینم که هیچ جوهر فروش در آن بازار بی تقویم ایشان جواهر خویش خروج نتواند کرد یکی صدر جهان صاحب عادل ملک الوزراء قوام الدوله والدین ادام الله دولته که شریک و دستور دولت است دوم حاتم عهد ملک الثواب جمال الدوله والدین که نایب و وکیل درب پادشاه است و روز و شب بعلم الکان کسوت ملک رای طرازد و بقلم احسان سنه کان ملک رای نوازد آل برمک از شرم کرمش در خاک آب شده و آل فرات از لعب ... شاه و تاب گشتند صیت مروتش داستان رستم دستان کتابک افکند است کمال مروتش خط ذکر حاتم طائی گشته است عربیه

فتی یشتری حسن الثناء بماله ❖ ویعلم ان الدائرات مدور
فما جاده جود ولا حل دونه ❖ ولکن یسیر الجود حیث یسیر

و از

وستت سخا چون به صف نبود ❖ از جود تو در جهان جهانی بقرود
مثل تو نه است و نبود و نه خواهد بود ❖ کر قافیه وال شو زهی عالم جود

دلال سیم نافذ بصیر و صیرفی خبیر صدر کبیر ملک العلما نور الدوله والدین ادام الله اقباله اگر عنایت این سه دلال بازکال معرفت رای اعلی اعلاه آیة صفقه من مربح است و خدمت من منجح و اگر بنده در خدمت پادشاه دام ملکه چند شبی سرمه از دود چراغ ساخته و روزی چند پیک نفس در بادیهٔ اندیشه تاخته بفر دولت قاهره تنبیها الله مجموعی پرداخته که ملوک را بهر تقویم اخلاق و تهذیب عادات قانونی شافی و دستوری کافی است و اهل تاریخ را از بهر مطالعت اخبار و تصفح حکایات روضه پر ازهار و حدیقه پر اثمار و اهل کتاب و طلاب بلاغت را درجی پر غرر است و برجی پر درر عربیه

هذی المعانی قد زفت صباحها ❖ تهدی الیک کانهن عرائس
ولک السلامه والسلام فانتی ❖ عاد و من علا علاک حبایس

پیش از بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد آن رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده اند و در حله براعت عرض داده تا قرائن که عقل ممیز و فاضلان که طبع مبرز دارند اگر انصاف دهند همین سخن از غث و جدید فضل از رث جدا کنند شعر

آن راکه بر این حدیث راهی باشد ❁ گو راهسم از این نمد کلاهی باشد ❁

بر دقایق این سخن آن کس واقف باشد که ذوق سخن دارد عربیه

علی بحث القوافی من مقاطعها ❁ وما علی اذا لم یفهم البقر ❁

امید بفضل حق عز اسمه چنانکه این جمع سبب اجتماع اهوا و اتفاق آرا
خلایق گشته و در خدمت پادشاه بحر و بر ادام الله ملکه و امراؤه و رعایات
ربانی و اصناف عنایات آسمانی بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق
ملک و قوت دولت علی مر الایام متزاید و متضاعف انه القادر علی
ذلک و المطول به تمم تالیف کتاب عقد العلی للموقف الاعلی فی شهر ربیع
الاول سنه ۶۴۹ تسع و اربعین و ستمائه و فرغ من استنساخ هذه النسخه و الحمد لله

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب بعون الله تعالی فی یوم الاربعا من الرابع
و العشرین من شهر رمضان المبارک من شهور سنه ۱۲۹۴ و انا العبد الفقیر
الجانی حسن بن الحاج میرزا محمد کاشانی و علی الله التوکل و به الاعتصام